

کنج حضور

متنی کامل پرنامہ ۱۰۳۷

اجرا : آقای پرویز شہبازی

تاریخ اجرا: ۵ شہریور ۱۴۰۴

خیالِ ترکِ من ہر شب صفاتِ ذاتِ من گردد
کہ نفیِ ذاتِ من در وی ہمہ اثباتِ من گردد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

www.parvizshahbazi.com



جدول فهرست مطالب
<u>تشکر و قدردانی</u>
<u>همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی</u>
<u>متن غزل برنامه</u>
<u>شروع بخش اول</u>
<u>شروع بخش دوم</u>
<u>شروع بخش سوم</u>
<u>شروع بخش چهارم</u>



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس]
از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی
کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد
و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در
اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار
برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به
جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعه ابیات به‌کار رفته در برنامه و
خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وب‌سایت رسمی گنج حضور کمال تشکر
و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱۰۳۷

فرزانه جوکار از نورآباد	مهشید چوبینه از نورآباد	نرگس کیایی از گیلان
فریبا اتحادی از شیراز	محیا قدوسی از تهران	فاطمه مداح از سمنان
الهام بخشوده پور از تهران	مهردخت عراقی از چالوس	لیلا عباسی از بندرعباس
ماهان چوبینه از نورآباد	آتنا مجتبایی زاده از ونکوور	اعظم امامی از شاهین شهر
مریم شمسی از کانادا	توران نصری از استرالیا	شاپرک همتی از شیراز
ذره از همدان	مرضیه شوشتری از پردیس	نصرت ظهوریان از سنندج
مهوش فردی پور از تهران	بهرام صفرپور پروین از تبریز	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
آرزو نوری از اصفهان	فاطمه اناری از کرج	پریسا از تبریز
علی رضا جعفری از تهران	ریحانه شریفی از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان
ستاره مرزوق از مشهد	بهناز هاشمی از انگلیس	فاطمه ذوالفقاری کوهی از شیراز
الناز خدایاری از آلمان	فاطمه زندی از قزوین	لیلی حسینی زاده از تبریز
لیلا غلامی از شیراز	پارمیس عابسی از یزد	یلدا از تهران
پویا مهدوی از آلمان	راضیه عمادی از مرودشت	کمال محمودی از سنندج
مریم زندی از قزوین	زهرا عالی از تهران	فرزانه پورعلیرضا از کرمان
الهام فرزام نیا از اصفهان	ناهید سالاری از اهواز	

جهت همکاری با گروه متن برنامه های گنج حضور با آیدی

zarepour_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)

خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد
که نفی ذات من در وی همه اثبات من گردد

ز حرف عین چشم او، ز ظرف جیم گوش او
شه شطرنج هفت اختر به حرفی مات من گردد

اگر زآن سیب بن سببی شکافم، حوری زاید
که عالم را فروگیرد، رز و جنات من گردد

وگر مصحف به کف گیرم ز حیرت افتد از دستم
رخش سرعشر من خواند، لبش آیات من گردد

جهان طورست و من موسی که من بی هوش و او رقصان
ولیکن این کسی داند که بر میقات من گردد

برآمد آفتاب جان که خیزد ای گران جانان
که گر بر کوه برتابم، کمین ذرات من گردد

خمش، چندان بنالیدم که تا صد قرن این عالم
در این هیهای من پیچد، بر این هیهای من گردد

نفی ذات من: در این جا به معنی انکار من ذهنی است که اگر درست و کامل انجام شود، هشیاری جسمی انسان در من ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می شود.

عین چشم: چشم که شبیه حرف عین است. عین در عربی به معنی چشم هم هست.

جیم گوش: گوش که شبیه حرف جیم است.

هفت اختر: هفت سیاره: مریخ، زهره، مشتری، زحل، عطارد، ماه و خورشید

سیب بن: درخت سیب

شکافتن: چیدن، جدا کردن

حوری زاید: اشاره به آن است که نقل کرده اند که در بهشت از درون هر میوه ای حوری ای بیرون خواهد آمد.

رز: باغ، به ویژه باغ انگور

جنات: بهشت

مصحف: قرآن

سرعشر: نقش و نگار و نشان حاشیه قرآن برای جدا کردن هر ده آیه

رقصان: اشاره به کوه طور و تجلی خداوند بر آن و شکافتن کوه

میقات: وقت دیدار

گران جان: بسیار مقاومت کننده در مقابل چیزی



با سلام و احوال‌پرسی، برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۵۶۲ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد
که نفی ذات من در وی همه اثبات من گردد
ز حرف عین چشم او، ز ظرف جیم گوش او
شه شطرنج هفت اختر به حرفی مات من گردد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)

نفی ذات من: در این جا به معنی انکار من ذهنی است که اگر درست و کامل انجام شود، هشیاری جسمی انسان در من ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌شود.

عین چشم: چشم که شبیه حرف عین است. عین در عربی به معنی چشم هم هست.

جیم گوش: گوش که شبیه حرف جیم است.

هفت اختر: هفت سیاره: مریخ، زهره، مشتری، زحل، عطارد، ماه و خورشید

«ترک من» یعنی زندگی، خداوند و ترک نماد زیبایی است. یعنی هشیاری حضور، هشیاری زندگی، خیال. پس خیال از جنس فکر نیست در این جا. نه این که فکر خداوند یا زندگی. «خیال ترک من» یعنی هشیاری‌ای که از جنس نظر است، از جنس هشیاری ذهنی جسمی نیست.

همین طور که می‌دانید «خیال ترک من» فقط با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه در مرکز من به وجود می‌آید. «هر شب» یعنی این لحظه و هر لحظه، که اگر در مرکز من یک جسم باشد که ذهنم نشان می‌دهد، شب است. هر شب یعنی این لحظه و هر لحظه. «خیال ترک من هر شب» پس می‌بینید دارد فرمول تبدیل را می‌گوید. بیت اول فرمول تبدیل است.

«صفات ذات من گردد»، پس معلوم می‌شود من یک ذات ثانویه پیدا کردم، به علت این که آمدم به این جهان هشیاری بی‌فرم بودم، امتداد زندگی بودم و وارد این جهان شدم، با چیزهایی که ذهنم نشان می‌داده همانیده شدم و آن‌ها آمدند مرکز. وقتی به چیزهایی که ذهنم نشان می‌داد، حس هویت تزریق کردم، آن‌ها آمدند مرکز و من مرکز جدیدی پیدا کردم و هر لحظه و این لحظه یک چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، به مرکز می‌آید و شب می‌شود.

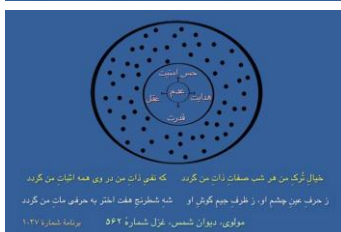
ولی من می‌خواهم شب را روز کنم، برای همین در اطراف آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، فضاگشایی می‌کنم. آن فضای گشوده شده خیال خداوند است، ترک من است، که این لحظه که می‌توانست شب بشود، روز می‌شود.

پس «خیالِ تُرکِ من» وقتی می‌آید روز می‌شود، اگر جسم بیاید شب می‌شود. و اگر شب بشود و من از طریق یک جسم ببینم، ذات من می‌شود ذات فکری و این ذات ثانویه ما است. پس مصرع اول نشان می‌دهد که ذات من که از جنس خداوند بود، زندگی بود، وقتی آمدم به این جهان و همانیده شدم با چیزها، عوض شده و من فکر می‌کنم ذات من، ذات فکری است. همچو چیزی نیست.

ما من ذهنی نیستیم و ذاتش هم ذات ما نیست. اصلاً ذاتش از فکر ساخته شده و شبح است، سایه است، توهم است، مجاز است. می‌دانید این‌ها را شما. می‌گویند که اگر «خیالِ تُرکِ من» که همین هشیاری نظر است، حضور است، به علت فضاگشایی، این لحظه صفات ذات من بشود، پس صفات ذات من فکری نباشد، من ذات ثانویه‌ام را نفی می‌کنم، می‌گویم من این من ذهنی نیستم.

«که نفی ذات من در وی» پس در وی، یعنی در همان خیالِ تُرک، در فضای باز شده همه «اثبات من گردد». همه اثبات من گردد اولاً همه، آن خیالِ تُرک من، خیال خداوند، آن هشیاری، همه وجود من می‌شود. همه اثبات من گردد یعنی ذات دیگری پیدا می‌کنم که دیگر ذهن نیست و این ذات اولیه‌ام است، همین آستم است، و همه وجودم الآن آن است، «اثبات من گردد» یعنی اگر بخواهم بدانم وجودم چیست، من از چه ساخته شده‌ام، این «یکی» است، همه‌اش.

«همه» نشان می‌دهد که چیزی دیگر از ذهن نمی‌آید. و اگر هشتاد درصد از آن بیاید، بیست درصد از ذهن بیاید، این قابل قبول نیست از نظر مولانا. همه اثبات من گردد. پس شما باید اجازه بدهید این فضا چندان باز بشود که قضاوت و مقاومت من ذهنی در این لحظه صفر بشود، درواقع من ذهنی صفر بشود، حداقل در این لحظه. توجه کنید «هر شب» یعنی این لحظه و هر لحظه که تا حالا شب بوده.



شکل ۲ (دایره عدم)



شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)



شکل ۰ (دایره عدم اولیه)



همه این چیزها در این به اصطلاح شکل‌هایی که نشان می‌دهیم، واضح است. قبل از ورود به این جهان همان‌طور که می‌بینید [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] ما هشیاری بی‌فرم هستیم که همین می‌تواند خیال معشوق باشد، منتها ما هشیار نیستیم. خیال معشوق یعنی جنسیتِ معشوق، معشوق یعنی خداوند. و ما عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را قبل از ورود به این جهان که هشیاری هستیم، آلت هستیم، امتداد زندگی هستیم، از خود زندگی یا خداوند می‌گیریم.

وارد این جهان [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] می‌شویم، پدر و مادرمان و جامعه به ما می‌گویند که اقلای که داخل این دایره هستند، مثلاً پولم، باورها، همسرم، پدر و مادرم، شغلم، دانشم، این‌ها مهم هستند، که این‌ها را می‌توانیم با نقطه‌چین‌ها نشان بدهیم. بعد من می‌توانم به تک‌تک این‌ها حس هویت یا حس وجود تزریق کنم، و همین‌که حس وجود تزریق می‌کنم، این‌ها می‌شوند مرکز جدید من. پس مرکز قبلی من عدم بود، الآن شد یکی از این نقطه‌چین‌ها.

اگر یکی از این نقطه‌چین‌ها مرکز من بشود، دیگر شب می‌شود، چون از طریق آن می‌بینم و الآن دیگر عقل و حس امنیت و هدایت

و قدرت را از آن‌ها می‌گیرم. توجه می‌کنید هر چیزی که ذهن من تجسم بتواند بکند، آن آفل است، یعنی گذرا است. تمام چیزهایی که ذهن من تجسم می‌کند، از بین رفتنی هستند، پس این نقطه‌چین‌ها همه از بین رفتنی هستند. و در اثر حرکت فکر یعنی گذشتن فکر از روی تک‌تک این‌ها که برای من خیلی مهم هستند، چرا؟ فکر می‌کنم این‌ها زندگی تویشان است و به علاوه به بقای من در این جهان کمک می‌کنند.

پس من الآن مرکز جدید پیدا کردم، این‌ها عینک دید من هستند، ولی توجه می‌کنید که هر لحظه برای من شب است. پس بنابراین اگر من الآن تصور کنم، به خودم تلقین کنم که این نقطه‌چین‌ها مهم نیستند، جدی نیستند و فکرهای من هم جدی نیست، فضا در اطراف این‌ها باز می‌شود.

این هم وسط صحبت‌مان بگویم در اثر گذشتن از روی این نقطه‌چین‌ها یک من ذهنی درست می‌شود و یواش‌یواش می‌بینید که آن هشیاری ایزدی دارد متقبض می‌شود، منقبض می‌شود، ما فشرده می‌شویم در یک جایی به نام ذهن. برای همین این بیت را قبلاً خواندیم:



او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قبض

و «فضولی بوده است»، ما به عنوان من ذهنی شروع می‌کنیم فکر کردن و قضاوت کردن و مقاومت کردن و اظهار نظر کردن و بلند شدن و من هم هستم و. قبلاً توجه می‌کنید که چه کسی اداره می‌کرد ما را قبل از ورود به این جهان؟ این شکل [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] نشان می‌دهد. خود زندگی، خرد کل. ولی بعد از این که وارد شدیم، [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] همانیده شدیم، فشرده شدیم، منقبض شدیم، فضول شدیم، یعنی الآن دخالت می‌کنیم دیگر در کار، برای این که می‌گوییم من هم نظر دارم و نمی‌گذاریم زندگی یا خداوند با عقل کل ما را اداره کند.

دراثر دید این نقطه‌چین‌ها و عقل آن، این فضولی ما در اثر انقباض، اعتراضی است بر مختار مطلق که خود خداوند است، قبلاً ما را اداره می‌کرد. ولی ما می‌توانیم به اصطلاح صفحه را برگردانیم، یعنی دوباره برگردیم هشیارانه که مختار مطلق که زندگی است، خداوند است، به جای عقل من ذهنی ما را اداره کند. درست است؟

پس می‌بینید در ضمن هم این فضای نقطه‌چین‌ها که اسمش را گذاشتیم فضای مقایسه یا انساب [شکل ۱۸] که «من» را می‌بینید در شکل، «من» در مرکز است، این نقطه‌چین‌ها یک جورهایی به هم مربوط هستند. فضای می‌گوییم ذهن، فضای شرطی شده است، در ذهن ما این نقطه‌چین‌ها به هم مربوط هستند. کما این که وقتی روی یکی تمرکز می‌کنیم، ارتباطش شما را می‌برد به یک جای دیگر، یعنی آن مبنای سبب قرار می‌گیرد، سبب‌سازی شما. یک دفعه می‌بینید که از یک جایی شروع می‌کنید می‌روید همین طوری، این به آن مربوط است، آن به این مربوط است، و این طوری است.

پس این به هم مربوط شدن، این فضای مقایسه یا انساب را، یعنی این‌ها با هم نسبت دارند، خویشی دارند. هر چیزی که در ذهن است، برای شما مهم هستند، این‌ها با هم فامیل هستند، در ذهن شما. توجه می‌کنید؟ در ذهن همه ما که من ذهنی داریم.

پس از این که بگذریم می‌بینیم که [شکل ۲ (دایره عدم)] اگر شما جدی نگیرید اتفاق این لحظه را و یک دفعه ما که از جنس زندگی هستیم، خداوند هستیم و مهم‌ترین خاصیت ما فضاگشایی است، یکی از مهم‌ترین خاصیت‌های خداوند این است که فضاگشا است، مثلاً شما الآن فکر می‌کنید، زندگی به شما نمی‌گوید که یعنی چه این فکر را کردی؟ یعنی بی‌نهایت انعطاف‌پذیر است.



هر فکری شما می‌کنید، هر حرکتی می‌کنید، خداوند برایش فضا باز می‌کند که شما به اصطلاح این کار را انجام بدهید. شروع می‌کنید یک کاری را پس از مثلاً سه چهار روز پشیمان می‌شوید، می‌روید یک کار دیگر شروع می‌کنید. کسی به شما نمی‌گوید، یا خداوند به شما نمی‌گوید یعنی چه این؟ من ذهنی می‌گویم، ولی او نمی‌گوید. شما هر کاری بکنید او فضا باز می‌کند. این خاصیت در ما هم هست. پس شما از این خاصیت خداوند که فضاگشایی است، می‌توانید استفاده کنید اگر آن چیزی را که ذهنتان نشان می‌دهد جدی نگیرید و در نتیجه خودتان را جدی نگیرید.

اگر خودتان را منقبض نکنید، وقتی جدی می‌گیرید منقبض می‌شوید، و این خودش باز می‌شود. پس بنابراین از من نپرسید چه جوری من فضا باز کنم؟ به جای آن شما بگویید من خودم را جدی نمی‌گیرم، این من ذهنی است، چیز مهمی نیست. این که وجود اصلی من نیست، این که همه اثبات من نیست. توجه می‌کنید؟

همه اثباتم یعنی همه وجودم. همه وجودم امتداد خداوند است. درست است؟ پس بنابراین می‌بینید [شکل ۲ (دایره عدم)] که اگر خودتان را، فکرها، فکرها را جدی نگیرید و مهم ندانید، اصل شما شروع می‌کند به گسترش. فضا باز می‌شود و آن چیزی را که ذهنتان نشان می‌دهد دربرمی‌گیرد، دربرمی‌گیرد. همین‌طور که می‌بینید بیت می‌گوید:

خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد
که نفی ذات من در وی همه اثبات من گردد
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)

نفی ذات من: در اینجا به معنی انکار من ذهنی است که اگر درست و کامل انجام شود، هشیاری جسمی انسان در من ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌شود.

«که نفی ذات من در وی» این در وی خیلی مهم است، یعنی در داخل این فضای گشوده شده، در داخل خیال زیباروی من، نه در خارج. یک بیتی خواهیم خواند می‌گوید که، از قرآن هم استفاده می‌کند. می‌گوید:

جاهدوا فینا بگفت آن شهریار
جاهدوا عنا نگفت ای بی‌قرار
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۸)

«خداوند در قرآن فرموده است: در من، یعنی در فضای گشوده شده، مجاهدت و کار کنید تا به زندگی زنده شوید و مرکزتان عدم گردد. اما ای بی‌قرار، خداوند هرگز نفرمود که بیرون از من، در فضای ذهن، کار و تلاش کنید، از فضای یکتایی دور شده و به اتفاق این لحظه واکنش نشان بدهید.»



یعنی جهد کنید، تلاش کنید در داخل من، به سوی من، نه خارج من، از من دور بشوید ای بی قرار. پس معلوم می شود اگر ما در این شکل [شکل ۲ (دایره عدم)] فضا را باز کنیم، در داخل خیال خداوند یا ترک من، و ما فقط یک ترک داریم و یک زیبارو داریم، آن هم خداوند است، و در داخل آن اگر ما عمل کنیم، «جاهدوا فینا بگفت آن شهریار» آن شهریار یعنی خداوند، زندگی گفت در من تلاش کنید، یعنی در این فضای گشوده شده، «جاهدوا عنا نگفت» یعنی تلاش نکنید در بیرون من و دور از من.

ولی بیرون او، دور از او همین فضای آنساب [شکل ۱۸] است. این [شکل ۱ (دایره همانیگی‌ها)] دور از او است، داخل ذهن. خلاصه می گوید داخل ذهن تلاش نکنید، بی قرار می شوید. که شما می بینید که بی قرار هستید دیگر. درست است؟ نه تنها بی قرار هستیم، فضول هستیم، منقبض هستیم. درست است؟

پس بنابراین فضا [شکل ۲ (دایره عدم)] باز می شود، داخل این فضا، همین که مرکز عدم شد فضا باز شد، شب، روز می شود. همین که مرکز عدم شد، شب، این لحظه برای من روز می شود، درست می بینم. خرد زندگی را پیدا می کنم، عقل کل ما را اداره می کند و همین طور جلو می روم. یعنی آن چیزی را که ذهنم نشان می دهد جدی نمی گیرم، خودم را هم جدی نمی گیرم، این فضا باز می شود، باز می شود.

اصلاً شما فکر کنید هیچ مهم نیست من. اگر بودم نبودم، اصلاً مهم نیست. نه این که من نباشم دنیا خراب می شود. من نباشم چه می شود؟ شما بگویید هیچ چیز. شما نباشید هیچ چیز نمی شود. هیچ چیز به هم نمی خورد.

در من ذهنی می گوئیم من نباشم دنیا خراب می شود. دنیا خراب نمی شود، هیچ چیز نمی شود، فقط تو نیستی. بودند و نبودن هیچ فرقی نمی کند به عنوان من ذهنی. این طوری تصور کنید. اگر این طوری فکر کنید، یواش یواش فکرهایتان شوخی می شود، بازی می شود، خودتان هم به عنوان من ذهنی بی اهمیت می شوید. بعد می بینید یواش یواش این فضا باز می شود، باز می شود.

پس وقتی باز می شود، شما فضایی می شود که مرکزتان زندگی، خداوند، عدم قرار بگیرد، یواش یواش این «من» [شکل ۱۹] حول این می گردد دیگر، آن من ذهنی. اگر حول این بگردد، زندگی را پس می دهد این نقطه چین ها. توجه می کنید؟ فضای گشوده شده، فضای لآنساب هم هست. لآنساب یعنی در آن جا مقایسه ای وجود ندارد، همماش جنس زندگی است. درست است؟

پس می بینید که این فضا [شکل ۱ (دایره همانیگی‌ها)] فضای همانیگی ها است، فضای ذهن است، درون من ذهنی است، جنس من ذهنی است. ذات من ذهنی از فکرها تشکیل شده. یواش یواش ذات من با فضاگشایی عوض



می‌شود، [شکل ۲ (دایره عدم)] عوض می‌شود تا این نقطه‌چین‌ها نماند. اگر نقطه‌چین‌ها نماند هیچ‌چیز، من تبدیل می‌شوم دوباره به دایره خالی. [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]

توجه کنید ما با دایره خالی شروع کردیم هیچ‌چیز در مرکزمان نبود، هشیارانه از توی همانیدگی‌ها و دردها زندگی‌مان را آزاد کردیم، «ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند»، می‌دانید این قانون فیزیک است، در مورد ما هم ثابت است. ناظر که زندگی باشد، شما باشید، الآن ذهنتان را نگاه کنید، هر چیزی که با آن همانیده هستید، این لحظه می‌آید بالا، چون ناظر هستید ناظر از جنس زندگی است و می‌خواهد جنس آن نقطه را که با آن همانیده هستید تعیین کند، از جنس زندگی می‌کند، پس زندگی را از توی آن می‌کشد بیرون. این طوری می‌شود که در مدت کوتاهی شما آزاد می‌شوید از همانیدگی‌ها. از توی همانیدگی‌ها وجود شما که الآن به تله افتاده، سرمایه‌گذاری شده آزاد می‌شود. این راهش است.

بیت اول می‌بینید [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] که بیت تبدیل است، «خیال ترک من هر شب»، درست است؟ مثل این [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] هر شب یکی از این‌ها در مرکز بود، نقطه‌چین‌ها، شب بود، الآن فضا باز شد [شکل ۲ (دایره عدم)] روز شد. خیال ترک من آمد به مرکز و من فهمیدم که خیال ترک من ذات من می‌شود، ذات من است، من از جنس زندگی هستم. و بنابراین این ذات ثانویه [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] را فوراً نفی کردم. گفتم «من» «تو» نیستیم ای من ذهنی، و همانیدگی‌ها نباید مرکز من باشد. یواش‌یواش این‌ها [شکل ۲ (دایره عدم)] دارند زندگی را پس می‌دهند و همه اثبات من، همه وجود من دوباره می‌شود امتداد خداوند، از جنس خداوند. درست است؟ در بیت دوم می‌گوید:

ز حرف عین چشم او، ز ظرف جیم گوش او شه شطرنج هفت اختر به حرفی مات من گردد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)

عین چشم: چشم که شبیه حرف عین است. عین در عربی به معنی چشم هم هست.
جیم گوش: گوش که شبیه حرف جیم است.
هفت اختر: هفت سیاره: مریخ، زهره، مشتری، زحل، عطارد، ماه و خورشید

توجه می‌کنید؟ «عین»، می‌دانید چشم ما شبیه عین است. در ضمن عین در عربی به معنی چشم است، «ز حرف عین چشم او»، «ز ظرف جیم»، گوش هم شبیه جیم است، حرف جیم است. این‌ها را تشبیه می‌کند به شما بگوید که این گوش [اشاره به گوش] را نمی‌گوید، این چشم [اشاره به چشم] را هم نمی‌گوید که حسی است، بلکه یک چشمی و یک گوشی که در اثر فضاگشایی من پیدا می‌کنم و شما این را به وسیله ذهن نمی‌توانید تجسم کنید.



برای همین می‌گوید «ز ظرف جیم»، «ز حرفِ عین». خلاصه مصرع اول می‌گوید من با گوش و چشم او می‌بینم. «ز حرفِ عینِ چشمِ او»، یعنی با چشم او می‌بینم و با گوش او می‌شنوم. ظرف می‌گوید به‌اندازه‌ای که فضا باز می‌کنیم، می‌شنویم. توجه می‌کنید؟

هرچه فضا بیشتر گشوده می‌شود، حرف زندگی را، خرد زندگی را بهتر می‌شنوید بیشتر می‌شنوید. پس اجازه بدهید این فضا باز بشود. می‌گوید وقتی با چشم خداوند می‌بینم، با گوش خداوند می‌شنوم، «شَه شطرنجِ هفت اختر»، هفت اختر یعنی آن هفت‌تا سیاره مثل زمین و ماه و غیره که می‌دانید قدیمی‌ها فکر می‌کردند که این‌ها ما را اداره می‌کنند، و این هفت اختر نماد این است که بشر فکر می‌کند که عوامل خارجی او را کنترل می‌کنند، اداره می‌کنند.

و در مصرع دوم می‌گوید که من ذهنی که نماینده شاه شطرنجِ هفت اختر است، چون من با چشم زندگی می‌بینم و با گوش او می‌شنوم، با یک بیانی از طرف او، یعنی با دید او و با گوش او، من ذهنی من مات می‌شود.

و صحبت این است «شَه شطرنجِ هفت اختر»، هفت سیاره که قدیمی‌ها فکر می‌کردند این‌ها هستند که تماماً زندگی ما را اداره می‌کنند، کنترل می‌کنند، الآن هم می‌بینید فال می‌گیرند و نمی‌دانم طالع من این‌طوری است و فلان، این‌ها که افسانه است. طالع شما همین فضای گشوده شده است.

شما که وقتی فضا گشوده می‌شود، امتداد خداوند در شما زنده می‌شود با صُنْع خودتان، با خلاقیت خودتان، با فکری که از آن‌ور می‌آید و با شادی زندگی همه‌چیز می‌توانید درست کنید. لازم نیست که یک عامل بیرونی شما را کنترل کند و این‌که اگر می‌گویید عوامل بیرونی مرا کنترل می‌کنند، اداره می‌کنند، این همین دید من ذهنی است که هر لحظه ما را مات می‌کند. چه‌جوری مات می‌کند؟

اگر در این لحظه، نگاه کنید، یکی از این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] مرکز من باشد، شاه شطرنجِ هفت اختر من را دارد مات می‌کند، چون برحسب او می‌بینم، نوکر او هستم. فکر می‌کنم که بیرون من را کنترل می‌کند. ولی وقتی با مرکز عدم [شکل ۲ (دایره عدم)] می‌بینم، درواقع با چشم زندگی می‌بینم، با گوش زندگی می‌شنوم. به‌اندازه‌ای که فضا را باز می‌کنم بهتر می‌شنوم، بهتر خلاق هستم، بیشتر شادتر هستم، شادی اصیل.

درنتیجه می‌گویم چه؟ می‌گویم من خوشی‌ای که از این نقطه‌چین، یعنی پولم می‌آید نمی‌خواهم. برای این‌که این شادی اصیل در جان من این‌قدر زیاد است، خوشی‌ای که پولم می‌دهد یا هر همانیدگی می‌دهد می‌بینم به‌درد من نمی‌خورد، این یک چیز سطحی است.



پس نماینده شاه شطرنج هفت اختر دارد مات می‌شود. این لحظه که شما می‌گویید این خوشی‌ای که ذهنم به من می‌دهد، این خوشی سطحی است، فقط حال من ذهنی من را خوب می‌کند، خلاقیت را از من می‌گیرد، من را در فضای جبر می‌اندازد، بیچارگی می‌اندازد، همه‌اش فکر می‌کنم بیرون من را کنترل می‌کند، این سیارگان من را کنترل می‌کنند. خب در فلان موقع به دنیا آمدن طالع من این است، چاره‌ای نیست که سرنوشت من بدبختی است! چنین چیزی است؟ نه.

مولانا می‌گوید می‌توانید فضا را باز کنید با صنع زندگی، با خرد زندگی، با خلاقیت خودتان زندگی‌تان را عوض کنید. همه وجود شما این فضای گشوده شده است. یعنی شما باید با چشم خداوند ببینید، با گوش او بشنوید، والسلام. اگر برحسب همانیدگی‌ها ببینید، مات شدید، کاری نمی‌توانید بکنید دیگر. یعنی سیاره‌ها، درواقع سیاره‌ها نماد همین نقطه‌چین‌ها هم هستند [شکل ۲ (دایره عدم)]، نقطه‌چین‌ها زندگی شما را اداره می‌کنند. شما حاضر هستید این ننگ را قبول کنید؟ نه.

اتفاقاً بیت آخر صحبت «هیئات» را به‌کار می‌برد. می‌گوید این «هیهای من» در این عالم خواهد پیچید و انسان‌ها را خواهد پیچاند و این‌ها هیئات خواهند گفت. خواهند گفت که من زیر بار این ذلت نمی‌روم که این همانیدگی‌ها من را اداره کنند من را بیچاره کنند، خلاقیت را از من بگیرند، من را به فضای بیچارگی و جبر ببرند، من بگویم که مجبورم که این ذلت را تحمل کنم. نه، من مجبور نیستم، کسی نمی‌تواند من را مات کند چون من از جنس زندگی هستم.

پس در بالا گفت «همه اثبات من» او است. یعنی بیت اول گفت من از جنس زندگی می‌شوم. خب از جنس زندگی بشوم با خرد زندگی، من ذهنی که نماینده «شطرنج هفت اختر» است که نمی‌تواند من را مات کند که، چون الآن با خرد زندگی دارم کار می‌کنم نه با عقل من ذهنی.

این هم می‌دانیم که در این جا [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] در اثر گذشتن فکر از این همانیدگی‌ها یک من ذهنی ساخته شده از فکر ساخته می‌شود که در زمان مجازی گذشته و آینده است همیشه و در زمان روان‌شناختی است. زمان روان‌شناختی تغییرات من ذهنی را نشان می‌دهد. توجه می‌کنید؟ و درواقع من را در مجاز در توهم نگه می‌دارد.

و درضمن قبلاً هم گفتیم که هر همانیدگی درد خودش را خواهد داشت. و من می‌دانم اگر برحسب یکی از این نقطه‌چین‌ها ببینم، همین دیدن یعنی مات شدن. من یک جور دیگر خواهم دید. بعضی موقع‌ها هم می‌گوید ما جادو شده‌ایم، این جادو شدن است.



پس هفت اختر اشاره می‌کند تلویحاً به این ستاره‌ها، به این همانیدگی‌ها که شبیه اختر هستند. بعضی موقع‌ها می‌گوید اختران. وقتی می‌گوید اختران یعنی همین نقطه‌چین‌ها، همین ستاره‌ها که در آسمان ما هستند و حواس ما به این ستاره‌ها است. اگر این ستاره‌ها آن‌جا نبودند، ما یک آسمان خالی می‌شدیم به‌علاوه یک خورشید، که دوباره پایین می‌گوید که «برآمد آفتابِ جان»، یعنی در این غزل می‌گوید آفتابِ جان، خداوند، به‌صورت آفتاب می‌خواهد از مرکز شما طلوع کند، شما هر لحظه نمی‌گذارید. چه‌جوری نمی‌گذارید؟ مات می‌شوید.

شما با این آگاهی می‌گویید من بعد از این مات نخواهم شد. و این من‌ذهنی که وجود اصلی من نیست، جدی نیست، فکرهایش جدی نیست، دیدش غلط است، من این را می‌دانم. پس بنابراین این دیدِ این من‌ذهنی را جدی نخواهم گرفت. مآلاً خواهیم دید که با اجرای بیت اول دید من عوض می‌شود، دید من دید زندگی می‌شود، بعد متوجه می‌شوم تمام دیدهای من به‌وسیله من‌ذهنی قبلاً غلط بوده. توجه می‌کنید؟

دراثر غلط‌بینی به این دردها و به این بیچارگی‌ها رسیدم. دراثر غلط‌بینی بود که در من‌ذهنی داخل این ذهن که فضای آنساب است، من پندار کمال درست کردم. برای آن ناموس درست کردم. پندار کمال یعنی من کامل هستم. به‌عنوان من‌ذهنی کامل هستم. عجیب است، هر لحظه مات می‌شوم، هیچ موقع نیست که به‌وسیله خرد کل ببینم، ولی درعین حال یک پندار کمال دارم که کامل هستم. یعنی چیز دیگری به من نمی‌شود اضافه کرد! هر من‌ذهنی این‌طوری فکر می‌کند که من عاقل‌ترین هستم، درحالی‌که ابله‌ترین است.

اگر من در من‌ذهنی الآن بگویم بابا من همچون عقلی ندارم، اگر عقل داشتم که این‌همه اشتباه نمی‌کردم، این دید من غلط است چون برحسب همانیدگی می‌بینم مات می‌شوم. چه کسی من را مات می‌کند؟ همین من‌ذهنی خودم، من‌ذهنی بزرگ، «شَه شطرنجِ هفت اختر» درواقع من‌ذهنی کل است، فرعون بزرگ است و نماد این است که کنترل‌کننده و اداره‌کننده شما بیرون است نه شما. این را باید شما برگردانید که بیرون نباید من را کنترل کند و اداره کند. از درون با خیالِ تُرک، تُرک، خداوند، من اداره خواهیم شد که درواقع خیالِ تُرک خرد کل هم هست در مقابل عقل جزوی من‌ذهنی. درست است؟

پس دو بیت خواندیم. پس وقتی که من تبدیل شدم، در مرکزم هیچ‌چیز نخواهد ماند، پس هیچ همانیدگی نماند [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]. این نشان می‌دهد که مأموریت من به اتمام رسید. ولی اگر موقع مردن یعنی از این دنیا می‌روم که بعد از نود سال، صد سال، صد و بیست سال با همین همانیدگی‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] مُردم، من به منظور اصلی خودم نرسیدم. منظور این بود که بیایم همانیده بشوم، از همانیدگی‌ها رها بشوم با فضاگشایی، این نقطه‌چین‌ها [شکل ۲ (دایره عدم)] زندگی را پس بدهند به من، وقتی تمام این نقطه‌چین‌ها زندگی را به من پس

دادند، زندگی خود را، من بی‌نهایت می‌شوم، پس به منظور خودم رسیدم. منظور ما از آمدن به این جهان این است که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشویم.

همین‌طور که دیدیم سه‌تا خاصیت و خاصیت‌های دیگر هم شما می‌دانید، فضاگشایی، بی‌نهایت و ابدیت که این‌ها صفات خدا هستند، صفات ما هم هستند. از صفات دیگر که شما خوب می‌شناسید یکتایی است، ما یکتا هستیم، این‌طوری که ذهن ما نشان می‌دهد نیستیم. ما صمد هستیم، یعنی بی‌نیاز هستیم. خداوند بی‌نیاز است، ما هم بی‌نیاز هستیم.

در فضای لا‌انساب ما چون از جنس زندگی هستیم، خداوند هستیم، نمی‌توانیم خودمان را با کسی مقایسه کنیم. برای مقایسه کردن خودمان باید به این فضا برویم [شکل ۱ دایره همانیدگی‌ها]. این فضا فضای قیاس است همین‌طور که دیدید. می‌توانیم خودمان را و یا اجزای خودمان را با دیگران مقایسه کنیم، ولی در این فضا [شکل ۲ دایره عدم] که گشوده شده یا اگر موفق شدیم که تمام همانیدگی‌ها را بیندازیم [شکل ۰ دایره عدم اولیه]، خودمان را با کسی نمی‌توانیم مقایسه کنیم، یعنی خدا خودش را با کسی مقایسه نمی‌کند. ما هم خودمان را با کسی مقایسه نمی‌کنیم. برای همین است که در داستان سُنقر می‌خوانیم که از امیر می‌خواهد می‌گوید که به من اجازه بده چند لحظه که من «لَمْ یَكُنْ» را بخوانم. یعنی شما به من ذهنی‌تان می‌گویید اجازه بده من این حقیقت را به خودم تلقین کنم و الآن به معرض اجرا بگذارم که من با کسی یا چیزی قابل مقایسه نیستم. همین مطلب را اگر درست درک کنیم، ما را از جسمیت رها می‌کند و از جنس زندگی می‌کند. درست است؟





[شکل ۲۴]

اما اجازه بدهید برسیم به این شکل [شکل ۲۰]. در برنامه‌های گذشته این شکل را برایتان توضیح دادم، دوباره توضیح می‌دهم و این شکل‌ها را کامل کردیم امروز، دوباره این‌ها را توضیح می‌دهم. توجه کنید توضیح این شکل‌ها درواقع جوهر آموزش‌های مولانا است، آموزش‌های فرهنگی ما است و شاید جوهر آموزش‌های قرآنی هم باشد.

توجه کنید در این شکل‌ها تمام ادیان به این دلیل آمدند که ما را از این فضای همانیدگی، یعنی از این فضا [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] تبدیل کنند، یواش‌یواش فضا را باز کنیم به این فضا [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]. اصلاً ادیان برای همین آمدند، پیغمبران هم برای همین آمدند. مولانا هم هرچه می‌گوید درواقع همین است که شما بتوانید از این فضای نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که همه‌اش نقطه‌چین است، فضا را باز کنید به تدریج بروید به این فضا [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] که هیچ‌چیز نم‌اند. درست است؟

خب اسلام می‌گوییم دین تسلیم است. تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه، پذیرش اتفاق این لحظه در این حالت [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] شما را به این [شکل ۲ (دایره عدم)] تبدیل می‌کند. پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت یعنی رفتن به ذهن [شکل ۲ (دایره عدم)]، یعنی بدون قید و شرط، یعنی تسلیم که مرکز شما را دوباره عدم می‌کند. یعنی شما را از جنس اولیه می‌کند که قبل از ورود به این جهان داشتید. این اسمش تسلیم است دیگر. درست است؟

تمام مطلب همین است. حالا شما می‌گویید که به این سادگی است، پس این همه چرا حرف می‌زنیم؟ برای این که متأسفانه ما می‌خواهیم با استفاده از فضای ذهن و ابزارهای ذهن به این مهم برسیم، و ذهن این کار را نمی‌تواند بکند. یعنی در ذهن اگر شما آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد الآن جدی بگیرید، این مایه یا مبنای سبب‌سازی قرار می‌گیرد. شما سبب‌سازی ذهن با عقل من‌ذهنی شما را نمی‌تواند بیرون از ذهن بیندازد. هرچه بیشتر سبب‌سازی کنید بیشتر گیر می‌افتید. هرچه بیشتر سؤال کنید برحسب ذهن، برحسب ذهن جواب بدهید، بیشتر در ذهن گیر می‌افتید.



به این دلیل است که مردم همه‌اش حرف می‌زنند، فضا باز نمی‌کنند، سؤال می‌کنند، خدا را یک چیز جسمی تصور می‌کنند، اصل خودشان را جسم تصور می‌کنند. با تصور می‌گویند «من کی هستم؟» با فکر جواب می‌دهند، درحالی‌که شما برای تبدیل باید مرکزتان را عدم کنید. عدم نمی‌کنند، مرکزشان جسم است، از جسمی به جسمی از فکری به فکری، می‌خواهند به خداوند برسند. می‌خواهند به اصلشان زنده بشوند، می‌خواهند به آن منظور که تبدیل شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است با ابزارهای ذهنی و سبب‌سازی برسند، که این غیرممکن است. برای همین این‌قدر طول کشیده. درست است؟

و شما می‌بینید در طول آموزش‌های مولانا مرتب آیه‌های قرآن می‌آید و همه‌شان اشاره می‌کنند که باید از ذهن بپایم بیرون. همین الان یکی‌اش را خواندم. «جاهدُوا فینا بگفت آن شهریار»، این آیه قرآن است دیگر. یعنی درون من، به‌سوی من، نه بیرون من، دور از من، از من دور بشی. «جاهدُوا عَنَّا نگفت ای بی‌قرار»

تو بفهم چرا بی‌قرار هستی؟ برای این‌که از یک چیز ذهنی به چیز ذهنی دیگر می‌روی. و این عیب همه ما است و نمی‌توانیم از فضای ذهن خارج بشویم، چون با ابزارهای ذهنی، با استدلال ذهنی، با فکر کردن می‌خواهیم خارج بشویم. ما ممکن است فیلسوف بشویم، دانشمند بشویم، فکرهای زیاد بکنیم، کتاب بنویسیم، ولی از ذهن نمی‌توانیم خارج بشویم، تبدیل نمی‌شویم. به منظور آمدنمان نمی‌رسیم، که رسیدن به عشق بوده.

عشق یعنی چه؟ عشق یعنی وحدت مجدد. این‌جا [شکل ۲ (دایره عدم)] دیده می‌شود. یواش‌یواش در خیال ترک غرق می‌شویم. نسبت به من ذهنی فنا می‌شویم. نسبت به خیال ترک زنده می‌شویم. روی ذاتمان می‌ایستیم. دیگر «همه اثبات من گردد» یعنی ذهنمان هیچ سهمی مؤلفه‌ای در وجود من ندارد. «همه اثبات من گردد» یعنی این. تا بالاخره این شکل [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] به‌دست می‌آید. یعنی هیچ هویتی، هیچ درصدی از ذهن شما نمی‌گیرید برای اثبات هویتان، برای اثبات این‌که شما که هستید.

همیشه ما این را می‌پرسیم «من که هستم؟» ذهن جواب می‌دهد. بالاخره هر کسی به این نتیجه می‌رسد که من ذهنی است. فکر می‌کند، از حوزه فکر نمی‌تواند خارج بشود. نمی‌تواند فکر بعد از فکر نکند، نمی‌تواند فکر را متوقف کند همین‌طور ساکت بماند. توجه می‌کنید؟ برای این‌که دارد سعی می‌کند از طریق فکر کردن بداند کیست. و آخر سر ثابت می‌کند که من ذهنی هستید. این حرف‌ها مهم است که شما بدانید.



خلاصه، پس می‌بینید که [شکل ۲۰] قسمت بالای شکل، فضای آنساب است. فضای آنساب الآن به شما نشان دادم. در فضای آنساب یا قیاس، وقتی یک چالشی پیش می‌آید مسئله‌ای پیش می‌آید، ما می‌گوییم تو کردی، «تو کردی»، «من بهترم»، «تو عوض بشو».

ولی فضای لا آنساب که فضای گشوده شده است، شما می‌گویید «من خودم کردم»، «انکار بهتری»، من بهتر از تو نیستم برای این که من از جنس زندگی هستم. ذهن من را تحریک می‌کند بروم ذهن بگویم من بهتر از تو هستم و آخر سر به این نتیجه می‌رسم که باید خودم را تغییر بدهم. این بودن در فضای سازندگی یا چرخه سازندگی است که شما را تبدیل می‌کند.

اگر شما دائماً در چرخه تخریب باشید، فضای آنساب باشید، و با ابزارهای او کار کنیم، نمی‌توانیم آزاد بشویم. پس همین که یک چالشی پیش می‌آید، مسئله‌ای پیش می‌آید، شما حرفتان این است که «تو کردی»، تو کردی، می‌تواند همسر تو باشد، پدر و مادر تو باشد. ممکن است در این لحظه فکر کنی که این بلایی که سر من می‌آید، به‌خاطر ژن پدرم است، خانواده پدرمان همه‌شان این‌طوری هستند. یعنی آن‌ها کردند.

«تو کردی» در ضمن نشان می‌دهد که ما در فضای جبر هستیم. «تو کردی» یعنی من اختیار ندارم، من قدرت ندارم. وقتی تو می‌کنی همه کار را، «تو کردی» یعنی هفت اختر می‌کند، بیرون می‌کند. این «تو کردی» خیلی گسترده است. شما باید رویش یک مقدار تأمل کنید. و «تو کردی» حرف شیطان است. الآن می‌خوانیم. «من بهترم» هم حرف شیطان است، و همین‌طور که می‌دانید

نفس و شیطان هردو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

شیطان گفته «تو کردی»، نفس ما هم، من‌ذهنی ما هم می‌گوید «تو کردی». و شیطان می‌گوید «من بهترم»، به که می‌گوید؟ به حضرت آدم. ما می‌گوییم من بهترم. شما من‌ذهنی‌ای دیده‌اید که نگوید من بهترم؟ همیشه می‌گوید من بهترم، حالا تو تغییر کن.

شیطان تغییر نمی‌کند. شیطان به خداوند می‌گوید تو خودت را عوض کن، من چرا عوض کنم! ما هم همین را می‌گوییم. باورتان می‌شود ما به خداوند می‌گوییم تو عوض بشو! اصلاً شکایت شما ناله شما معنی‌اش همین



است دیگر. شما می‌گویید که چرا اوضاع و احوال بر وفق خواست من‌ذهنی من نیست؟ و این امتحان خداوند است، امروز خواهیم دید، شما را خروب می‌کند.

پس این را [شکل ۲۰] دیدید، این شکل مهم است. می‌روم به شکل بعدی که این‌ها ثابت بشود. علت این‌که این‌ها را نشان می‌دهم، به اصطلاح مدرکش را نشان می‌دهم تا شما باور کنید که بزرگی مثل مولانا با استفاده از مدارک فرهنگی، فرهنگی یعنی کالچرِ ما (فرهنگ: culture) به اصطلاح، فرهنگ معنوی ما ثابت می‌کند که شما در من‌ذهنی درواقع کارگر شیطان هستید، همه‌مان.

و همین که می‌گویی «تو کردی»، کار تمام است. دیگر پایت لغزیده، از آن به بعد فایده ندارد. توی ذهن هستی، با عقل من‌ذهنی کار می‌کنی، پندار کمال‌ت کار می‌کند، ناموست کار می‌کند، دردهایت باارزش می‌شوند، فشرده می‌شوی، فضول هستی، متقبض می‌شوی. همه این‌ها هست. همه خاصیت‌های من‌ذهنی را اجرا می‌کنی. توجه می‌کنید؟

پس برای «تو کردی»، این دو بیت را آوردیم:

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد
که بدم من سرخ‌رو، کردیم زرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

رنگ رنگ توست، صباغم تویی
اصل جرم و آفت و داغم تویی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲)

صباغ: رنگ‌رز

این صحبت‌ها را ابلیس به خداوند می‌کند. ما هم همین را می‌گوییم «تو کردی». دوباره آن ابلیس شروع کرد به حرف زدن با خداوند، یعنی تسلیم نبود که هرچه او می‌گوید اجرا کند. از خودش براساس منش، شروع کرد حرف زدن. «فضولی بوده است از انقباض» ابلیس، که من سالم بودم، تو من را مریض کردی. و این رنگی که دارم، رنگ همانیدگی‌ها، درواقع رنگ تو است. و رنگ‌رمز، صباغم تو هستی. و ریشه گناهان من و این ضرری که به من رسیده و دردهای من، تو هستی. به خداوند می‌گوید! ما هم عیناً همین را می‌گوییم. توجه می‌کنید؟



اگر شما بحثی را تمام کنید، یعنی حرف زدن با من ذهنی را تمام کنید و خودتان را جدی نگیرید و فضولانه بالا نیایید، این فضا باز می‌شود. عرض کردم «نفس و شیطان هردو یک تن بوده‌اند» من ذهنی ما، شیطان هر دو یکی هستند، فقط شکلشان، ارائه‌شان در جهان دوتا چیز مختلف است. «در دو صورت خویش را بنموده‌اند» صورتشان فقط عوض شده. پس ما هم می‌گوییم «تو کردی» تقصیر تو است. درست است؟ اما شکل بعدی [شفا] شیطان چه گفته؟

گفت شیطان که بما آغویتنی کرد فعل خود نهان، دیو دنی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

دنی: فرومایه، پست

شیطان به خداوند گفت تو من را گمراه کردی و دیو پست نگفت که، ما هم همین را می‌گوییم، همانیدگی‌ها در مرکز من بود. درد در مرکز من بود که این بلاها سرم آمد، تو نبود. خدایا من به حرف تو گوش نکردم، به حرف من ذهنی من که در اثر گذاشتن چیزها در مرکز من به وجود آمده بود و دید او را داشتم، من با او داشتم حرف می‌زدم.

شیطان به خداوند گفت تو من را گمراه کردی! خب ما هم همین را می‌گوییم «تو من را گمراه کردی». شما مسئولیت انتخاب‌های خودتان را به عهده می‌گیرید یا می‌گویید پدر و مادرم من را گمراه کردند، زن‌های آنها من را به این روز انداخته، رئیسم بداخلاق است، جامعه خراب است، نمی‌دانم تمام عوامل بیرونی است، بیرون روی من اثر می‌گذارد. بیرون نمی‌گذارد، پس فضا باز نمی‌شود.

من می‌خواهم فقط با این بیت‌ها شما روی خودتان تأمل کنید ببینید که چقدر این بیت‌ها واقعاً می‌تواند کمک‌کننده باشد. پس کار خودمان را ما که مرکزمان جسم است به‌عنوان نماینده شیطان پنهان می‌کنیم. درست است؟ و صفحه بعد این است:

بندگی او به از سلطانی است که آنا خیر دم شیطانی است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲)

آنا: من



خَیر: بهتر

توجه کنید ضلع بالای مستطیل [شفا] پس از این‌که ما می‌گوییم «تو کردی»، معمولاً رفتار ما چیست وقتی مسئله‌ای پیش می‌آید؟ «تو کردی» ولی من از تو بهترم. هیچ زیر بار این نمی‌روم که من از تو بدترم. در قیاس هستم، از قیاس بیرون نمی‌روم، مسئولیت هم قبول نمی‌کنم.

پس بنابراین بندگی خداوند بهتر از سلطانی این جهان است. یعنی به‌عنوان من‌ذهنی سلطان این جهان باشد، این به‌درد نمی‌خورد، بلکه باید فضا را باز کنی بندگی خداوند را بکنی. و این‌که می‌گویی «من بهترم»، این دَمِ شیطان است.

و همین‌طور بیت بعدی علت ابلیس، یعنی مرض ابلیس، «آنا خیری» بوده‌است، «من بهترم» بوده. و این مرض، «وین مرض، در نفس هر مخلوق هست».

عَلَّتْ ابلیس آنا خیری بدهست وین مرض، در نفس هر مخلوق هست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

عَلَّتْ: مرض، بیماری
آنا خیری: من بهترم.

الآن شما از خودتان بپرسید که مرض ابلیس این بوده که «من بهتر هستم» و این مرض واقعاً در من هم هست. خب در شما هست، با مولانا معالجه کنید. پس بنابراین برای دوتا ضلع مستطیل [شفا] ما مدرک نشان دادیم به شما که ما می‌گوییم تو کردی، من بهتر هستم. نتیجه تو کردی، من بهتر هستم چیست؟ توی این شکل [شفا] هست، تو باید عوض بشوی.

می‌بینید درخواست ما به‌عنوان من‌ذهنی این است که همه باید عوض بشوند غیر از ما! همسر من، پدر و مادر من، دوستان من، جامعه، همه، همه باید عوض بشوند. بیرون باید عوض بشود تا زندگی من درست بشود. این درست عکس قضیه است. این درون شما باید باز بشود، بیرون شما عوض بشود. یادتان است «جَفَّ الْقَلَمُ»؟ هر لحظه درون من در بیرون منعکس می‌شود و جهان بیرون من را می‌سازد، یعنی جهان بیرونتان را شما می‌سازید.

ولی اگر شما دیدتان این باشد که بیرون شما را تعیین می‌کند، بیرونی‌ها باید عوض بشوند، مگر بیرونی‌ها عوض می‌شوند؟ تا حالا دیده‌اید کسی عوض بشود؟ پس معلوم می‌شود دید شما غلط بوده. باید فضا را باز کنید، از درون شما تبدیل بشوید و شما عوض بشوید. ابلیس زیر بار این نمی‌رود، ما هم نمی‌رویم. خب نمی‌روید از جنس



ابلیس می‌شوید. این‌ها مدارکش است [شکل ۲۴]، درست است؟ حالا، در این شکل [شکل ۲۴] نگاه می‌کنید. همین‌طور که می‌بینید دو بیت غزل هست.

خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد که نفی ذات من در وی همه اثبات من گردد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)

نفی ذات من: در این‌جا به معنی انکار من‌ذهنی است که اگر درست و کامل انجام شود، هشیاری جسمی انسان در من‌ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌شود.

یک مثلث اضافه شده، در این مثلث می‌بینید قاعده‌اش چیزهای آفل است، دوتا ضلعش یکی‌اش مقاومت است، یکی‌اش قضاوت، این شروع همین من‌ذهنی است. مرکز ما پر از نقطه‌چین است، همانندگی هست و به این ترتیب من‌ذهنی تشکیل شد. چیزها آمدند مرکز من، من من‌ذهنی درست کردم، یعنی منی که از ذهن ساخته شده، از فکر ساخته شده و خاصیتش این است که هر لحظه قضاوت می‌کند و مقاومت می‌کند.

یک تعریف مقاومت این است که اتفاق این لحظه برای شما مهم است، جدی است، فکرهای شما جدی است. مقاومت سبب می‌شود شما از جنس جسم بشوید. مقاومت یک تعریفش این است که شما از اتفاق این لحظه زندگی می‌خواهید، اتفاق این لحظه مهم است. این تعریف‌ها خیلی به مقاومت نمی‌خورد. مقاومت یعنی در تصور شما این است که اتفاق این لحظه بسیار مهم است، این مقاومت است که شما از کنارش نمی‌توانید رد شوید. شما مثل آب از کنارش رد نمی‌شوید. شما شروع می‌کنید به ستیزه کردن، مقاومت کردن، اتفاق جدی است و هرچه اتفاق را جدی‌تر می‌گیرید، جهان سخت‌تر می‌شود. «سخت می‌گردد جهان بر مردمان سخت‌کوش».

آن‌هایی که جدی می‌گیرند جهان سفت‌تر می‌شود. آن‌هایی که آسان می‌گیرند جهان آسان می‌گیرد. شما آسان بگیرید، از پهلوی اتفاقات رد می‌شوید، اتفاقات جلوی شما را نمی‌گیرند، خرد نمی‌کنند شما را، مثل آب یا از رویشان، از پهلوی رد می‌شوید فقط یاد می‌گیرید، از اتفاق فقط یاد می‌گیرید، ولی جلوی شما نمی‌ایستد. توجه می‌کنید؟

پس بنابراین مثلث مثلث همانش است [شکل ۲۴]. نشان می‌دهد قاعده‌اش هست چیزهای آفل، یک ضلعش مقاومت است، یک ضلعش قضاوت است. توجه کنید قضاوت ما به وسیله من‌ذهنی قدغن است درواقع، چون در این لحظه خداوند قضاوت می‌کند، برای همین است که می‌گوید «او فضولی بوده است از انقباض».



فضولی ما علامتش این است که ما قضاوت می‌کنیم در مورد همه کارها با عقلمان و مقاومت می‌کنیم. این دوتا خاصیت بسیار خطرناک است، مقاومت و قضاوت.

عرض کردم مقاومت یعنی جدی گرفتن اتفاق این لحظه، مهم دانستن این، انتظار زندگی از اتفاق، من ذهنی این‌طوری است. من ذهنی یک چیز توهمی است، دنبال چیزهای مجازی است، مثلاً پولم زیاد می‌شود خوش می‌شوم، چه کسی خوش می‌شود؟ من ذهنی‌ام. این خوشی‌اش مجازی است، اصل شادی زندگی است. در ذات من که ذات خداوند هم هست، دائماً شاد است. توجه می‌کنید؟ دائماً آرامش دارد.

شما با تصور این‌که خب دوستان که دور و برم را گرفته‌اند و فامیل هم زیاد دارم و همسرم هست، بچه‌هایم هستند، پول هم که دارم پس من حس امنیت می‌کنم. این مجازی است، توهمی است، ذهنتان ایجاد می‌کند، زیربنا ندارد، زودی از بین می‌رود. برای همین است که ترستان هیچ موقع از بین نمی‌رود در من ذهنی. شما میلیون‌ها دلار هم پول داشته باشید، نصف مردم جهان دوستان باشند، باز هم حس امنیت نمی‌توانید بکنید. بالاترین مقامات دنیا که قدرتمند هستند حس امنیت نمی‌توانند بکنند، نمی‌توانند. مگر فضا را باز کرده باشند، وصل شده باشند. آن‌ها دائماً می‌ترسند، ما هم می‌ترسیم.

پس برای خارج شدن از ترس باید قضاوت و مقاومت را بگذاریم کنار، این نقطه‌چین‌ها را از مرکزمان دور کنیم و نشان دادم چه‌جوری است. بله، پس می‌بینید که این شکل [شکل ۲۴] نشان می‌دهد همین‌که این مثلث تشکیل می‌شود، ما مقاومت و قضاوت می‌کنیم، ما در چرخه تخریب هستیم و مرتب می‌گوییم تو کردی، من بهتر هستم، تو عوض بشو، چرخه تخریب است. درست است؟ شکل بعدی [شکل ۲۱] می‌بینید که یک مستطیل آمده اطراف این.

این مستطیل نشان می‌دهد که اگر شما در چرخه آنساب باشید یا فضای قیاس باشید، داخل ذهن همانیده باشید، درست است؟ که با این مثلث تشکیل شد [شکل ۲۴]، شما زندگی را می‌گیرید در این لحظه یا به مانع تبدیل می‌کنید یا به مسئله یا به دشمن، پس زندگی تلف می‌شود، مآلاً به درد تبدیل می‌شود. درست است؟ خب این [شکل ۲۱] را دیدیم؟ بعد شما این سه‌تا شکل [شکل ۲۲] را با هم مقایسه کنید. می‌بینید که تو کردی، من بهتر هستم تو عوض بشو در افسانه من ذهنی داریم که زندگی‌ای که خداوند این لحظه به ما می‌دهد ما تبدیل به مانع و مسئله و دشمن می‌کنیم، تبدیل به درد می‌کنیم.



مثلث پایین مثلث پندار کمال است. درعین حال ما پندار کمال داریم، ناموس داریم، درد داریم. پندار کمال و ناموس نمی‌گذارد زیر بار این برویم که من خودم کردم. توجه می‌کنید؟ درنتیجه پندار کمال به من می‌گوید که من می‌دانم و برای این یک ناموس دارم، یک آبرو دارم، یک حیثیت درست کردم.

ناموس یعنی حیثیت بدلی من ذهنی. من ذهنی مجازی است، از فکر درست شده، ناموسش هم یعنی آبرویش هم مجازی است، ولی برای ما مهم است، برای من ذهنی مهم است. برای همین است که من خودم را نمی‌شکنم بگویم خودم کردم و درواقع چرخه تخریب را این شکل [شکل ۲۲] کاملاً یک‌جا نشان می‌دهد. اگر به این شکل [شکل ۲۲] نگاه کنید شما، یک مدتی تأمل کنید، خیلی چیزها می‌توانید یاد بگیرید.

می‌گویید وای! من این بلاها را سر خودم آورده‌ام، من پندار کمال داشتم، ناموس داشتم، درد داشتم. همین‌که یک کسی می‌گفت این را تو کردی، من دردم می‌آمد به علت پندار کمال و ناموس و می‌گفتم تو کردی. من مجبور بودم بگویم من بهتر هستم، مجبور بودم بگویم تو عوض بشو و این تو عوض بشو، او عوض نشد، درنتیجه ما جدا شدیم و من می‌بینم من اشتباه کرده بودم.

من هر لحظه در درون خودم به علت من ذهنی زندگی‌ای که خداوند به من داده بوده یا تبدیل به موانع ذهنی می‌کردم، موانع ذهنی چه هستند؟ موانع ذهنی می‌گویند مثلاً من خانه‌دار هستم نمی‌توانم زندگی کنم، زندگی‌ام شروع نشده، من هنوز همسر ندارم زندگی‌ام شروع نشده، هنوز مدرک نگرفتم، هنوز مسافرت نکردم یا مهاجرت نکردم به کشور دیگر، این‌ها موانعی است که ذهن ایجاد می‌کند برای شما در من ذهنی که شما زندگی نکنید، برای این‌که این موانع باید رفع بشود. درست است؟

مسئله چیزهایی است که من ذهنی درست می‌کند، مثل مثلاً من از یک کسی رنجیده‌ام، این برای من مسئله شده. اگر رنجیده‌ام، می‌توانم تلفن را بردارم، عذر بخواهم، رنجشم را از بین ببرم، بگویم مثلاً دیگر رنجشم تمام شد و با هم دوست بشویم، این کار را نمی‌کنم، ولی توی دلم هست. آقا، این رنجش همین‌طور ادامه دارد. وقتی یادم می‌افتد می‌گویم من باید آشتی کنم، چرا من باید با پدرم، مادرم قهر باشم آخر؟ این یعنی چه؟ بعد دوباره رویش را می‌پوشانم، می‌ماند. این را می‌گویند مسئله.

مسئله یعنی چیزی نمی‌خواهید درباره‌اش کاری بکنید یا نمی‌توانید کاری کنید. آقا، پدرم مُرده، من پنج سال است دارم عزاداری می‌کنم، خب پدرتان مگر مرده شما می‌توانستید کاری بکنید؟ ذهنتان مسئله درست کرده، مگر ما جلوی مرگ را می‌توانیم بگیریم که برای مرگ یکی این قدر گریه می‌کنیم؟ مسئله را من ذهنی ایجاد می‌کند.



دشمن درست می‌کنیم، دشمن ذهنی. یک کسی یک چیزی می‌گوید به پندار کمال ما برمی‌خورد، فوراً دشمنش می‌شویم، دشمن ذهنی، ما دوستان و دشمنان ذهنی داریم. هی می‌گوییم این دشمن من است، این یکی دوست من است، هی تقسیم‌بندی می‌کنیم، در حالتی که ما از جنس آلت هستیم، از جنس خداوند هستیم، همه ما از آن جنس هستیم. این‌ها تصورات من‌ذهنی است.

خب این شکل [شکل ۲۲] خیلی جالب است اگر شما روی آن بتوانید تأمل کنید، مراقبه کنید یا هر چیزی که اسمش را می‌گذارید، فقط نگاه کنید. روی، به این شکل [شکل ۲۲] نگاه کنید، به خودتان نگاه کنید. یادمان باشد همیشه تمرکز ما روی خودمان است.

بله، اجازه بدهید این‌ها را هم بخوانم، این‌ها آیه‌های است:

«قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ ۚ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ...»

«خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن بازداشت؟ گفت: من از او بهترم...»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲)

«خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن بازداشت؟» آیه قرآن است این‌ها، «گفت: من از او بهترم...» شیطان گفته، همین حرف را ما هم می‌زنیم، درست است؟ علت این‌که این‌ها را نشان می‌دهم بدانید که این‌ها مدارک دارد، همین‌طوری من از خودم نمی‌گویم.

و همین‌طوری می‌رویم الآن چرخه لا انسَاب [شکل ۱۹]، می‌بینید آن بالا می‌گوید به اصطلاح در این فضای لا انسَاب که فضای گشوده شده هست ما می‌گوییم چه؟ اگر در این‌جا باشم، خودم کردم و اگر ذهن من را بخواهد بکشد به مقایسه، من نمی‌روم، در نتیجه می‌روم خودم را تغییر می‌دهم.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق بُد غافل چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم». و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

حضرت آدم چه گفته؟ گفته ما این‌که جسم‌ها را گذاشتیم در مرکزمان، در فضای قیاس ماندیم، این اشتباه بوده، من فهمیدم. آیا شما هم متوجه شدید؟ تمام این بلاها سر ما آمده به‌خاطر این‌که مرکزمان جسم بوده. حضرت



آدم این را فهمیده، گفته من به خودم ستم کردم، من به خودم ستم کردم، تو به من گفته بودی که مرکز من باید تو باشی، من اشتباه کردم، ولی ما نمی‌گوییم، خب شما هم بگویید.

او یعنی حضرت آدم از فعل حق غافل نبود مثل ما. فعل حق چیست؟ فعل حق این است که اگر فضا را باز کنید، او بیاید مرکز شما، همه‌چیز را درست می‌کند، عقل شما عوض می‌شود، دید شما عوض می‌شود، شما گسترده می‌شوید، گسترده می‌شوید، گسترده می‌شوید، این فعل حق است، خداوند درست می‌کند همه‌چیز را. ما به هم ریختیم، نه خداوند. ما از فعل خداوند بی‌خبریم که ما اگر این جسم را برداریم، این فضای گشوده‌شده را بگذاریم، همه‌چیز درست می‌شود، ما بی‌خبریم.

معنی‌اش: «ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم»». و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود... ما بی‌خبریم، حالا ما هم خبردار شدیم که شما اگر فضا را باز کنید، مرکز را عدم کنید، کار درست خواهد شد. اگر جسم باشد، آدم فهمید که کار خراب خواهد شد، دیدش غلط خواهد بود و همه این بلاها به این علت سرش آمده، بله. همین‌طور

هرکه نقص خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود دواسبه تاخت (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

[شکل ۱۹] شما انکار بهتری می‌کنید، می‌گویید که من نقص دارم. من نقص خودم را اگر ببینم، بشناسم، در تکمیل کردن خودم دو اسبه می‌تازم. تکمیل کردن خودم یعنی تغییر خودم. این بیت نشان می‌دهد که خودم کردم، انکار بهتری، نقص خودم را می‌بینم و تغییر می‌دهم خودم را، با کسی کاری ندارم، همه تمرکز روی خودم است، درست است؟

بعد می‌رویم به این شکل [ش ۶]، می‌بینید که در وسط یک مثلثی هست که مثلث واهمانش است. درواقع قاعده‌اش از عذرخواهی و برگشت به این لحظه که از این کارِ حضرت آدم را ما هم انجام می‌دهیم، ما هم می‌گوییم بعد از این دیگر مرکز را عدم می‌کنم، جسم را از مرکزم برمی‌دارم. وقتی برمی‌دارم می‌بینم که دوتا خاصیت در من خودش را نشان داد، یکی‌اش صبر است، یکی هم پرهیز است، یکی هم شکر است، درواقع سه‌تا. عمده‌اش همین شکر و صبر است، پرهیز هم همراهش است.



توجه کنید پرهیز جزو لاینفک مرکز عدم است. ما اگر از جنس خدا بشویم، دیگر از آوردن چیزها به مرکز خود و آلوده کردن مرکز خودمان پرهیز می‌کنیم، یعنی پرهیز اتوماتیک می‌شود، توجه می‌کنید؟ خیلی خوب، پس

خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد که نفی ذات من در وی همه اثبات من گردد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)

نفی ذات من: در این جا به معنی انکار من ذهنی است که اگر درست و کامل انجام شود، هشیاری جسمی انسان در من ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌شود.

الآن می‌بینید «خیال ترک من» آمد به مرکز، متوجه می‌شوم که باید صبر کنم تا تک تک این همانیدگی‌ها زندگی را به من پس بدهند، عجله نمی‌توانم بکنم. اگر عجله بکنم، می‌روم به فضای آنسب، فضای خراب‌کاری، درست است؟ و آن نقطه چین‌ها را دیگر به مرکز نمی‌آورم.

شکر هم برای این می‌کنم که من می‌توانم خداوند و زندگی را دوباره بیاورم مرکز، بروم به حالتی که قبل از آمدن به این جهان بود، این امکان در این جا با فضاگشایی وجود دارد که من ذات ثانویه یعنی من ذهنی را نفی کنم و در این لحظه قضاوت و مقاومت را صفر کنم، تماماً از جنس او بشوم، همه اثبات من می‌شود. الآن می‌بینم که من با چشم خداوند می‌بینم، با ظرف گوش او می‌شنوم و هر لحظه فضا بازتر می‌شود و هر لحظه من شاه شطرنج هفت اختر را مات می‌کنم با مات کردن من ذهنی خودم، بله.

و [شلا ۱۰]، همین‌طوری می‌بینید که دوباره یک مستطیل آمد اطراف این، یک مثلث بود [شلا ۶]، مثلث واهمانش، صبر و شکر و پرهیز، مرکز عدم است، جدی نگرفتیم آن چیزی که ذهنمان نشان می‌داد، مرکز عدم شد، فضا گشوده شد. الآن می‌بینید که این لحظه را من با پذیرش شروع می‌کنم [شلا ۱۰]، یواش‌یواش شادی بی‌سبب از اعماق وجود من می‌جوشد می‌آید بالا و یواش‌یواش ضلع چهارم مستطیل، من دارم خلاق می‌شوم، فکرهای جدید به ذهنم می‌رسد، برای این که ذهنم در این حالت دیگر من ندارد، ذهن من خلاق است. پس اتفاق این لحظه را با پذیرش شروع می‌کنم، شادی بی‌سبب می‌آید. شادی بی‌سبب یعنی با سبب‌سازی خوش نمی‌شوم، این شادی بی‌سبب شادی ذات من است و خوشی من ذهنی نیست، درست است؟

و این شکل [شلا ۱۰/۱۷]، این شکل هم خیلی گویا است و جالب است. همین‌طور که می‌بینید چرخه سازندگی آن بالا است. شما هر چالشی پیش می‌آید، هر چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد می‌گویید خودم کردم، سببش خودم



هستم، بهتر از دیگران نیستم، بهتر از خدا نیستم، بهتر از عقل کل نیستم، باید خودم را تغییر بدهم، در فضای گشوده شده هستیم، در خیال ترک هستیم طبق غزل، درست است؟

و این لحظه را و هر لحظه را با پذیرش شروع می‌کنم که خیال ترک بیاید به مرکز. یواش یواش به شادی بی‌سبب، شادی ذات خودم دست پیدا می‌کنم، می‌بینم هرچه بیشتر از جنس خودم می‌شوم، این ظرف گوش وسیع‌تر می‌شود، شادتر می‌شوم و این شادی بستگی به چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد ندارد، به سبب‌سازی ذهن ندارد، بستگی به زیاد شدن همانیدگی‌ها ندارد. این‌طوری نیست که پولم زیاد می‌شود من هم شادی‌ام بیشتر می‌شود، این شادی بی‌سبب است، بدون سبب‌سازی ذهن است و خیلی عجیب است می‌بینم که برای چالش‌های بیرونی، کارهای بیرونی، من خلاق شدم، فکرهای جدید خلق می‌کنم.

بعد آن موقع مثلث پایینی به‌کار می‌افتد. فضاگشایی در این لحظه، ضلع بعدی‌اش نمی‌دانم است و شما می‌بینید که «قضا و کُنْ فِکَان» کار می‌کند. الآن دیگر خداوند می‌گوید بشو و می‌شود و شما قضاوت نمی‌کنید. قضاوت شما در من ذهنی صفر شد، قضاوت خدا را می‌پذیرید و او می‌گوید بشو و می‌شود، بشو و می‌شود. اگر این کُنْ فِکَان نباشد، شما از شر این نقطه‌چین‌ها نمی‌توانید رها بشوید، درست است؟ حالا این‌ها هم آیه‌هایش است:

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به هر کسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

این همان «بِمَا أَغْوَيْتَنِي» است مرتب مولانا تکرار می‌کند. ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به هر کسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم، توجه می‌کنید؟ به‌عنوان امتداد شیطان. شیطان به خداوند می‌گوید که تو کردی، تو ما را گمراه کردی، حالا که ما را گمراه کردی و این انسان مسببش بوده، من انسان را از راه راست منحرف خواهم کرد، یک. ما هم به‌عنوان کارگر او درواقع می‌بینید که انسان‌ها را از راه راست منحرف می‌کنیم. وقتی شما یک انسانی را عصبانی می‌کنید، به واکنش وامی‌دارید، درواقع تحریک می‌کنید برود به من‌ذهنی. شما نگاه کنید از پهلوی آدم‌ها رد می‌شویم ما آن‌ها را تشویق می‌کنیم که من‌ذهنی‌شان را ضعیف‌تر کنند یا واکنش نشان بدهند، من‌ذهنی‌شان را قوی‌تر کنند؟ خودتان جواب بدهید.



روز می‌رویم بیرون، با حرف‌هایی که می‌زنیم، با رفتارهایی که می‌کنیم به وسیله من ذهنی‌مان من ذهنی را در مردم تحریک می‌کنیم. ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. ما به عنوان من ذهنی، پندار کمال، به هر کسی که می‌رسیم می‌خواهیم جنسش را به صورت من ذهنی تعیین کنیم. همین کار را با بچه‌های خودمان هم می‌کنیم، همین کار را با همسر خودمان هم می‌کنیم. می‌خواهیم همسرمان من ذهنی باشد، عصبانی باشد، انتظار خوش اخلاقی و زنده بودن به زندگی را داریم.

می‌شود شما هر لحظه به صورت ناظر جنس هر کسی را که می‌بینید تعیین کنید که بشود من ذهنی و درد ایجاد کند، بعد بگویید که شما درد ایجاد نکن، شما حالا بیا به من شادی بده، لطیف باش، لطافت نشان بده، خوش اخلاق باش. شما که به صورت ناظر جنس من را تعیین کردی دیگر! شما می‌گویید بداخلاق باش، خشن باش، عصبانی باش، حسود باش، چرا از من انتظار خاصیت‌های آلت را داری؟ بله.

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»

«گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم» یعنی حضرت آدم گفت، «و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم بود.» همین «ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» همین است که مرتب مولانا از آن استفاده می‌کند.

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆



ممکن است این سؤال پیش بیاید که چرا ما واقعاً به آن منظوری که آمدیم به این جهان، عرض کردم زنده شدن به خاصیت اصلی مان به صورت آست، یعنی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند نائل نمی‌شویم؟ چرا از ذهن نمی‌توانیم بیرون برویم؟

یک: برای این‌که از ابزارهای ذهنی استفاده می‌کنیم.

دو: از یک پیر استفاده نمی‌کنیم، به مولانا درست گوش نمی‌دهیم.

ببینیم چه می‌گوید:

هست پیر راه‌دانِ پُر فِطَن
جوی‌های نَفَس و تن را جوی‌گَن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰)

فِطَن: جمع فِطَنَه، به معنی زیرکی، هشیاری، دانایی

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟
نافع از علم خدا شد علم مرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱)
کی تراشد تیغ دسته خویش را؟
رُو به جراحی سپار این ریش را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲)

ریش: زخم، جراحت

پس فِطَن به معنی زیرکی است، هشیاری، جمع فِطَنَه است، دانایی. ریش یعنی زخم. پس ما به یک پیر احتیاج داریم، آن هم مولانا است، پیرِ خردمند. باید برنامه را از اول تا آخر گوش بدهید. این ابیاتی که همین الآن می‌خوانم، این‌ها درواقع گوه‌رها و مرواریدهای مولانا است. شما باید بخوانید، این‌قدر تکرار کنید که حفظ بشوید؛ نه برای حفظ کردن، که به موقع به دردتان بخورد، به موقع به یادتان بیفتد، جوی‌های من‌ذهنی را که پر از همانیدگی و درد است این‌ها را پاک کند. یک پیرِ راه‌دانِ خردمند مثل مولانا باید این را پاک کند.

جوی یعنی من‌ذهنی. من یک جوی هستم که مرکز من پر از درد است و همانیدگی است. خودم خودم را نمی‌توانم پاک کنم، بلکه باید از علم خدا من به عنوان انسان، مرد یعنی انسان، نفع ببرم. «نافع از علم خدا شد علم مرد»، علم شما باید از علم خداوند نافع باشد، نفع ببرد. تا کمک نگیری نمی‌توانی.



بعد می‌گوید تیغ، چاقو، دسته خودش را که نمی‌برد. من ذهنی اگر کار کند، دائماً خودش خودش را قوی می‌کند. چاقو دسته خودش را نمی‌برد. بنابراین، اسمش را ریش می‌گذارد یعنی زخم. پس من ذهنی یک زخم است. می‌گوید برو این را بسپار به جراحی مثل مولانا. و مولانا می‌تواند این زخم شما را درست کند. ابیات را بخوانید.

پس از این سه بیت نتیجه گرفتیم که علت این‌که ما موفق نمی‌شویم، برای این‌که توی ذهن هستیم، از ابزارهای ذهن استفاده می‌کنیم، از دانش من ذهنی‌مان استفاده می‌کنیم، سبب‌سازی ذهن، فکر می‌کنیم ما را به جایی خواهد رساند. و به گفته‌های پیر یعنی مولانا توجه نمی‌کنیم. خب شما این سه بیت را یاد گرفتید. خب:

کاشکی هستی زبانی داشتی

تا ز هستان پرده‌ها برداشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۵)

هرچه گویی ای دم هستی از آن

پرده دیگر بر او بستی، بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶)

آفت ادراک آن، قال است و حال

خون به خون شستن، محال است و محال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷)

قال: گفتار، سخن
محال: غیرممکن

این ابیات هم دوباره دارد می‌گوید که شما به ابزارهای من ذهنی که عمده‌تاً سبب‌سازی براساس توهم‌های ذهن است به جایی نمی‌توانید برسید. «هستی» اول به معنی خداوند است. ای کاش زندگی، خداوند زبان فارسی بلد بود تا به ما می‌توانست حالی کند که تو که هستی داری به عنوان انسان، خودت درست کردی برای خودت که هستی مجازی است، بیا من به تو بگویم اشکال‌ش چه است، این مجازی است، اصیل نیست. ای کاش خداوند زبان داشت تا از هستی‌های مجازی ما پرده برمی‌داشت. ولی ما زبان خودمان را، سبب‌سازی خودمان را، گفت‌وگوی ذهنی خودمان را، دانشمندی خودمان را ول نمی‌کنیم.

و الآن می‌گوید که ای دم هستی، ای انسانی که من ذهنی داری، اگر با من ذهنی‌ات حرف بزنی که هستی مجازی‌ات حرف می‌زند، بدان هر حرفی بزنی یک پرده دیگر به آن اضافه می‌کند. یعنی با من ذهنی‌ات حرف نزن، سبب‌سازی نکن، اقدام نکن، از ابزارهای ذهن استفاده نکن.



آفتِ ادراکِ خداوند، زندگی، که ما به او زنده بشویم که گفتیم با فضاگشایی، مرکزِ عدم است، حرفِ زدن ما است، قال است و حالِ من ذهنی.

مردم دنبال بهتر کردن حالِ من ذهنی خودشان هستند. حالِ من ذهنی با همانیدگی‌ها عوض می‌شود. به شما بگویند نگران نباش، نه ضرر نمی‌کنی. آقا من یک سری چیز خریدم، این‌ها مثل این‌که قیمتش دارد می‌آید پایین. نگران نباش، این می‌رود بالا، مطمئن باش. حالم خوب شد! یکی دیگر می‌گوید حتماً می‌آید پایین، حالم بد شد! این حالِ من ذهنی است، که بستگی به بالا رفتن، پایین آمدن این نقطه‌چین‌ها دارد. قال هم یعنی حرفِ زدن‌های ما. چقدر حرف می‌زنیم؟

پس آفتش، علتش، آن چیزی که خراب می‌کند درکِ زندگی را، هستی اصلی را که خداوند است، حرفِ زدن ما است و حالِ من ذهنی ما. و دارد می‌گوید شما مگر می‌توانید خون را به خون بشوید؟ دستتان خونی باشد، با خون بشوید این تمیز می‌شود؟ دست را باید با آب بشوی.

پس بنابراین با من ذهنی و هشیاری جسمی، با ابزارهای ذهنی فکر کردن، نمی‌توانی دردهای آن را بشویی، نمی‌توانی از حیطهٔ نفوذِ این من ذهنی خارج بشوی، من ذهنی قوی‌تر می‌شود. شما خون را بخواهید با خون بشوید رنگین‌تر می‌شود و کثیف‌تر می‌شود. پس دلیلش اقدام به وسیلهٔ من ذهنی و به کار بردن ابزارهای من ذهنی است.

یکی از خطرناک‌ترین ابزارهای من ذهنی که همه فکر می‌کنند عالی است، حتماً باید از آن استفاده کرد و من ذهنی جا انداخته، سؤال کردن است. یادتان باشد سؤال کردن یک عملِ ذهنی است. سؤال کردن ابزارِ ذهن است. در یادگیری نمی‌دانم ریاضیات و فیزیک و این‌جور چیزها، علم، مفید است. ولی در مورد تبدیلِ من ذهنی به من اصلی، خارج شدن از همانیدگی‌ها اصلاً مفید نیست، مضر هم است. سؤال نباید بکنید.

باید وقتی ذهنت سؤال می‌کند، فکر می‌کنی که اگر جواب این سؤال را داشتم، این سؤال یک چیزِ ذهنی است به وسیلهٔ ذهن مطرح شده، واقعاً موفق می‌شدم، داری ذهن را قوی‌تر می‌کنی، از طریقِ ذهن داری حرف می‌زنی و آن را قوی‌تر می‌کنی. شما نمی‌توانید من ذهنی را قوی‌تر کنید و فرض کنید که این دارد ضعیف‌تر می‌شود. توجه می‌کنید؟ خب.

در ذهن همه‌اش ما دانه جست‌وجو می‌کنیم. به خودتان نگاه کنید بگویند من بیست و چهار ساعته در فکر این دانه‌ها یعنی همانیدگی‌ها هستم؟ بیست و چهار ساعته در فکر پول هستم یا چیزهای دیگری که برای من مهم هستند؟ این‌ها دانه است. می‌گوید:



دانه‌جو را، دانه‌اش دامی شود

و آن سلیمان‌جوی را هردو بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵)

وقتی متقبض می‌شویم و در ذهن سبب‌سازی می‌کنیم که به آن دانه چه‌جوری برسیم و با این دانه همانیده هستیم، این دانه دام ما خواهد شد. ما سلیمان‌جوی نیستیم. سلیمان‌جوی فضا باز می‌کند، فضا باز می‌کند. سلیمان‌جوی ذهن را جدی نمی‌گیرد. سلیمان‌جوی یعنی خداجوی. سلیمان نماد خدا است.

اگر شما فضا را باز کنید هر دو را می‌توانید داشته باشید، هم دانه هم سلیمان و خدا. هم می‌توانید به او زنده بشوید و از این دردها خارج بشوید، هم آن دانه مثل پول است یا هرچه است، غذا است، یا هرچه که شما علاقه‌مند هستید، آن هم می‌توانید داشته باشید. اما:

مرغ جان‌ها را در این آخرزمان

نیست‌شان از همدگر یک دم امان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۶)

هم سلیمان هست اندر دُورِ ما

کاو دهد صلح و نماید جُورِ ما

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۷)

جُور: ستم

«مرغِ جان‌ها» یعنی انسان‌ها، جان انسان‌ها. انسان مثل یک مرغ است. قرار است از توی همانیدگی‌ها بپرد برود. مرغِ جان‌ها درحالی‌که در آخر زمان روان‌شناختی هستیم، یعنی الآن زمانی است که ما باید بیدار بشویم از خواب ذهن و در زمان روان‌شناختی و نیازهای روان‌شناختی نباشیم. ما نباید زندگی‌مان را دست چیزهای بیرونی بسپاریم یا از بیرون یک چیزی را بخواهیم که اگر به‌صورت جسم، به‌صورت ذهن تجسم کنیم، فقط حال من ذهنی ما را خوب می‌کند. ما از این مرحله گذشته‌ایم دیگر.

آخرزمان یعنی آخرِ زمان روان‌شناختی. برای انسان زمان روان‌شناختی باید به پایان برسد و این لحظه ابدی زمانش باشد. البته می‌تواند در بیرون تغییرات را هم اندازه بگیرد. به این لحظه زنده هستیم، تغییرات چیزها را هم در بیرون می‌بینیم. ولی در این لحظه زنده هستیم همیشه، همیشه فضاگشا هستیم، همیشه مرکزمان عدم است. درست است؟



ولی درک نمی‌کنیم که آخر زمان روان‌شناختی است. ما با دردزایی خودمان، به همدیگر فرصت زندگی نمی‌دهیم. ما خودمان زندگی نمی‌کنیم، زندگی را به دیگران هم روا نمی‌داریم. یک دم امان نمی‌دهیم به همدیگر! ما در تنگ‌نظری و محدودیت ذهن هستیم. من فکر می‌کنم اگر شما خوشبخت بشوید، موفق بشوید، از من کم می‌شود و این فکر غلط است، فکر من‌ذهنی است.

ما به همدیگر امان زندگی نمی‌دهیم. ولی می‌گوید سلیمان، هم خداوند هست، هم کسانی که به خداوند زنده شده‌اند. «هم سلیمان هست اندر دورِ ما». مطمئن باشید سلیمان زنده الآن وجود دارد، خداوند هم همیشه هست. شما همیشه می‌توانید فضا را باز کنید به او وصل بشوید. همه ما باید این کار را بکنیم. البته مولانا را هم می‌خوانیم که در درون فضا باز بشود، ما مستقیم وصل بشویم به خداوند که او به ما آرامش می‌دهد، صلح می‌دهد، و این ظلم ما به خودمان و به دیگران تمام می‌شود. شما به خودتان نگاه کنید بگویید ظلم من به خودم و دیگران تمام شده؟ نه؟ پس من در زمان روان‌شناختی هستیم.

مولانا می‌گوید این زمان روان‌شناختی باید برای من تمام بشود، باید بیایم زمان اصلی در این لحظه زنده بشوم، با سلیمان در ارتباط باشم، یعنی با خداوند. هستیم؟ نیستیم؟ اگر نیستیم خرابکاری ادامه دارد، در چرخه تخریب هستیم.

پس لازم است شما وقت را و پول را سرمایه‌گذاری کنید روی خودتان تا تبدیل بشوید، به سلیمان زنده بشوید. اما غلط‌بین است این، من‌ذهنی غلط‌بین است. و مولانا و ما از خدا می‌خواهیم که هر چیزی را که آن‌طور که هست به ما نشان بدهد. یعنی من‌ذهنی که مخرب است، به ما نشان بدهد که این من‌ذهنی خراب است، دارد خراب می‌کند. و همین‌طور دیدن برحسب همانیدگی‌ها مرگ است، زندگی نیست. اگر شما پولتان زیاد بشود، سه چهارتا همانیدگی‌تان در حال افزایش باشد، شما خوشحال باشید، فکر می‌کنید این زندگی است؟ می‌گوید این مرگ است اگر همانیده هستید.

مرگ را تو زندگی پنداشتی
تخم را در شوره‌خاکی کاشتی
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳)

عقل کاذب هست خود معکوس‌بین
زندگی را مرگ بیند، ای غبین
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)



غَبین: آدم سست‌رأی

ای خدا، بنمای تو هر چیز را آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

خُده‌سرا: کنایه از دنیا. چرا؟ برای این‌که از طریق همانیدگی‌ها ما دنیا را در ذهنمان می‌بینیم. غَبین هم آدم ضرردیده، مَغبون‌شده، سست‌رأی. درست است؟

مولانا می‌گوید دیدن برحسب همانیدگی‌ها و داشتن من‌ذهنی مثل مرگ است و ما این را زندگی می‌پنداریم. و هر لحظه خداوند به ما زندگی می‌دهد ما تبدیل می‌کنیم به مانع، به مسئله، به دشمن و به درد، تخم را در شوره‌خاک ذهن می‌کاریم. یعنی برحسب فکرهای من‌ذهنی، نه خرد زندگی، و سبب‌سازی ذهن عمل می‌کنیم، درحالی‌که من‌ذهنی داریم. گندم را اگر در خاک پُر از نمک بکاریم که رشد نمی‌کند که، هدر می‌رود، فاسد می‌شود. زندگی ما هم فاسد می‌شود.

شما ببینید اگر شما این لحظه را در حسادت به‌سر می‌برید، در نگرانی به‌سر می‌برید، در خشم به‌سر می‌برید، در مقایسه به‌سر می‌برید، در تأسف گذشته به‌سر می‌برید، این لحظه زندگی را تلف نمی‌کنید؟ چرا نگه نمی‌دارید برای خودتان زندگی کنید؟ برای این‌که مرگ را، داشتن من‌ذهنی را و زندگی برحسب من‌ذهنی را که مرگ است زندگی می‌پندارید، زندگی این لحظه را تلف می‌کنید.

عقل من‌ذهنی برعکس می‌بیند، زندگی برحسب مرکز عدم و فضای گشوده‌شده را مرگ می‌بیند، برای این‌که من‌ذهنی صفر می‌شود. شما آیا صفر شدن من‌ذهنی، کوچک شدن من‌ذهنی را یک جور کوچک شدن خودتان و حقیر شدن خودتان و بی‌زندگی شدن می‌بینید؟ اگر شما از خوشی‌های زندگی دست بردارید و دنبال «حال» و «قال» نگردید، واقعاً زندگی نمی‌کنید؟ شما باید حتماً یک چیزی از خودتان را به معرض نمایش بگذارید و برتر از آب دربیاورید؟ شما نمی‌دانید این‌ها تکنیک‌های من‌ذهنی است؟ معکوس‌بین است.

ما جوان هستیم، خوشگل هستیم، قوی هستیم، پول زیادی داریم، مقام بالایی داریم، به یکی نشان می‌دهیم، به معرض نمایش و فروش می‌گذاریم، آن‌ها احساس حقارت می‌کنند، ما خوشمان می‌آید. این زندگی است؟ این عقل کاذب است که آن را زندگی نشان می‌دهد.



ببینید عقل کاذب من‌ذهنی چه چیزهایی را در شما زندگی نشان می‌دهد و شما اشتباه کردید. آیا یک کسی که مثلاً دشمن ما است اگر نابود بشود، ما خوشحال بشویم، این زندگی است؟ ضرر بزنی این زندگی است؟ دشمنی کنیم این زندگی است؟ آبرویشان را ببریم این زندگی است؟ خب کوچک شدند، از بین رفتند دیگر، ورشکست شدند، این زندگی است؟ این‌ها را عقل کاذب این‌طوری می‌بیند، معکوس‌بین است. زندگی براساس فضای گشوده‌شده و آوردن خدا را به مرکز و انداختن من‌ذهنی را مرگ می‌بیند. فریب‌خورده است، مغبون است. درست است؟ بعد آن موقع مرگ را زندگی می‌بیند.

برای همین می‌گوید ای خدا در این جهان که من برحسب ذهن می‌بینم، همانیدگی‌ها می‌بینم، خدعه‌سرا است، فریب می‌خورم، هر چیزی را آن‌طوری که هست به من نشان بده. شما فضا را باز کنید، هر چیزی را آن‌طور که هست ببینید. حالا:

**چون جفا آری، فرستد گوشمال
تا ز نقصان وا روی سوی کمال**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸)

**چون تو وردی ترک کردی در روش
بر تو قبضی آید از رنج و تبش**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹)

**آن ادب کردن بُود، یعنی: مکن
هیچ تحویلی از آن عهد کهن**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰)

بله اجازه بدهید این را هم بخوانم:

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۖ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند. خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

(قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰)



که این را شاید بعداً هم بخوانیم. این کلمه را «وَرْدی» خواندیم یعنی گُل. اگر «وَرْدی» هم بخوانیم، اگر تو، «چون تو وَرْدی ترک کردی». یعنی وَرْد، این دعایی که باید «لَمْ یُکُنْ» باشد از جنس او باشیم. حالا، آن یکی یعنی گُل بودن. هر کدام را بگوییم شاید درست دربیاید. وَرْد یعنی گُل، وَرْد یعنی دعا.

حالا، ما از جنس آلت هستیم، به خداوند قول دادیم که ما همیشه از جنس تو خواهیم ماند. آمدیم همانیده شدیم، الآن وفا نمی‌کنیم، جفا می‌کنیم. می‌گوید اگر جفا بیاوری، گوشت را می‌گیرم، تنبیه می‌کنم، تا از این کمبود زندگی بروی به‌سوی کمال، یعنی فضا را باز کنی.

اگر در زندگی‌ات این دعا را یا وَرْد را، یا از جنس گُل بودن را، فضاگشایی را شما فراموش کردید، یک انقباضی به شما رخ می‌دهد که از جنس «رَنج و تَبَش» است، از جنس درد است. و یعنی چه؟ یعنی دارم تو را ادب می‌کنم، «یعنی: مَکُن».

وقتی یک جسمی را، یک دردی را می‌آوریم مرکزمان، ما متقبض می‌شویم، ما به درد می‌افتیم. شما می‌بینید که خشمگین می‌شوید، واکنش نشان می‌دهید، حسود می‌شوید، می‌ترسید. این‌ها چه هستند؟ «رَنج و تَبَش» هستند.

پس تمام دردهای ما ادب کردن خداوند است. و معنی‌اش این است که نکن، جسم را نیاور به مرکزت، جسم را نیاور به مرکزت، من را بیاور. یعنی نمی‌شود که شما یک لحظه مرکزتان را جسم کنید و تنبیه نشوید. و الآن خواهیم خواند تمام اتفاقاتی که خداوند طرح می‌کند برای شما اتفاق بیفتد در این لحظه، امتحان شما است؛ که ببیند وفا می‌کنید، یعنی فضا را باز می‌کنید، از جنس او می‌شوید، وفا می‌کنید؟ یا فضا را می‌بندید، متقبض می‌شوید، خشمگین می‌شوید، می‌ترسید، نگران می‌شوید، جفا می‌کنید؟ یعنی از جنس جسم می‌شوید، از جنس من‌ذهنی می‌شوید؟ یا فضا را باز می‌کنید از جنس او می‌شوید؟ هر لحظه امتحان می‌شوید.

تمام اتفاقات زندگی امتحان زندگی است، امتحان خداوند است در این لحظه. غزل هم همین را می‌گوید. «خیالِ تُرکِ من»، آیا ببینیم که این بیت را شما اجرا می‌کنید؟ «خیالِ تُرکِ من هر شب صفاتِ ذاتِ من گردد»، این اتفاق در شما می‌افتد در این لحظه؟

در این لحظه یک اتفاق می‌افتد، ذهنتان نشان می‌دهد. شما وَرْد را، دعا را، که درواقع دعای عمده «لَمْ یُکُنْ» است، که من قابل مقایسه نیستم، من از جنس تو هستم، قابل مقایسه نیستم. قابل مقایسه نیستم یعنی از فضای قیاس بی‌روم بیرون، توضیح دادم همه این‌ها را. متقبض می‌شوید؟ فضولی می‌کنید؟ می‌گویید من هم عقایدی دارم؟ زندگی‌ام را به‌وسیله من‌ذهنی می‌خواهم اداره کنم؟



پس دردهایی که شما الآن تجربه می‌کنید، ادب کردن زندگی است، به شما دارد می‌گوید که از آن «عهد کهن» که شما گفته بودی از جنس من هستی، یعنی ای انسان گفته بودی که بله، من از تو پرسیدم از جنس من هستی؟ گفתי بله، از آن عهد کهن سرپیچی نکن، آن قرار و مدار را تغییر نده.

پس شما می‌دانید جفا بیاورید یعنی مرکز را جسم کنید تنبیه خواهید شد، اصلاً ردخور ندارد. ممکن است که ما اندازه نتوانیم بگیریم، ولی دلمان می‌گیرد، خشمگین می‌شویم، می‌ترسیم. این‌ها همه چه است؟ گوشمال خداوند است. چه می‌گوید؟ از جنس من باش، از جنس من باش، از آن عهد کهن سرپیچی نکن. قرارداد داریم با هم، تو جنس من هستی، جنس جسم نیستی، جنس جسم نیستی. ما رفوزه می‌شویم.

خب شما اگر به خودتان بگویید چشم، من دیگر از جنس جسم نمی‌شوم، توبه می‌کنید، برمی‌گردید. فضاگشایی درواقع توبه است. فضاگشایی پی‌درپی، ایمان آوردن است. کار شایسته کردن یعنی شما از فضای گشوده‌شده فکر و عمل می‌کنید و خرد زندگی به فکر و عمل شما می‌ریزد. و شما می‌بینید که به‌عنوان ناظر به این نقطه‌چین‌ها نگاه می‌کنید و زندگی‌تان که در توی آن‌ها بود دارد آزاد می‌شود. پس خدا گناهان شما را به نیکی بدل می‌کند.

گناهان شما سرمایه‌گذاری زندگی‌تان در این نقطه‌چین‌ها یا همانیدگی‌ها بود. با فضاگشایی، ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، دارید آزاد می‌کنید از این نقطه‌چین‌ها. پس خدا گناهانتان را به نیکی بدل می‌کند. و او همیشه می‌خواهد شما را چه‌کار کند؟ کمک کند تا زندگی‌تان از این نقطه‌چین‌ها آزاد بشود. «و خدا آمرزنده و مهربان است». مولانا می‌آورد این آیه‌ها را مربوط می‌کند به این بیت‌ها.

معنی جَفَّ الْقَلَمِ كِيَّ اَنْ بُوَد
که جفاها با وفا یکسان بُوَد؟
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱)

بل جفا را هم جَفَّ الْقَلَمِ
وآن وفا را هم جَفَّ الْقَلَمِ
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲)

جَفَّ الْقَلَمِ یعنی این لحظه قلم خداوند زندگی شما را ترسیم می‌کند، می‌نویسد، اصلاً ردخور ندارد. شما اگر فضا را باز کنید، وفا می‌کنید. اگر فضا را ببندید منقبض بشوید، بگویید من هم هستم، شکایت کنید، از امتحان رفوزه بشوید، مقاومت کنید در مقابل اتفاق این لحظه، از جنس جسم بشوید، جفا کردید، وفا نکردید. فضا را باز کنید وفا می‌کنید، فضا را ببندید جفا می‌کنید. جفا عکس وفا است.



می‌گوید معنی جَفَّ الْقَلَمُ که حدیث است، جَفَّ الْقَلَمُ یعنی قلم زندگی نوشت آن چیزی را که سزاوار بودی، شایسته‌اش بودی. شما به تناسب فضاگشایی‌تان شایسته‌تر می‌شوید. شایستگی ما فقط مربوط به این است که چقدر فضا را باز می‌کنیم و از جنس خیال به اصطلاح آن زیبارو می‌شویم، تُرک، یعنی خداوند، بیت اول غزل.

می‌گوید معنی جَفَّ الْقَلَمُ این نیست که جفا با وفا یکسان است، یعنی شما فضا را ببندید یا باز کنید هر دو یکی است. بلکه، «بل» یعنی بلکه، اگر شما جفا کنید از آن‌ور هم جفا می‌آید، گرفتاری می‌آید. یعنی عرض کردم نمی‌شود شما مرکزتان را جسم کنید، عقلتان به زوال نرود، بد نبینید، به خودتان ضرر نزنید، به دیگران ضرر نزنید، حسود نباشید، در محدودیت گرفتار نشوید.

بل جفا را هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ وآن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمُ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲)

وفا کنید زندگی‌تان درست می‌شود. در درون گشوده می‌شود، انعکاسش در بیرون گشایش بیرون است. شما می‌گویید چرا کارهایم در بیرون جور در نمی‌آید؟ برای این‌که درونتان آلوده است، در درونتان بی‌وفایی می‌کنید، از جنس خداوند نیستید. این‌ها را می‌دانید:

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آن‌چه سزاوار بودی.»

(حدیث)

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آن‌چه بودنی است.»

(حدیث)

آن چیزی که بودنی است می‌دانید اگر جسم باشید خراب خواهد شد، اگر از جنس خیال تُرک باشید، درون و بیرونتان بهتر خواهد شد، روزبه‌روز بهتر خواهد شد. اما وقتی منقبض بشوید، این سهمیه‌ای که از خداوند می‌گیرید، شادی است و صنع است، این کم می‌شود.

زآن جرای روح چون نقصان شود جانش از نقصان آن لرزان شود (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲)

چرا: حقوق، مستمری



نقصان: کمی، کاستی، زیان

اگر شما عادت کنید فضا را باز کنید، جَفَّ الْقَلَمَ به شما کمک کند، خداوند درون و بیرون شما را خوب بنویسد، همین‌که سهمیه‌تان کم می‌شود، شادی کم می‌شود، فوراً متوجه می‌شوید، چون شما دیگر وابستهٔ قال و حال من ذهنی نیستید. شما می‌دانید که قال من ذهنی یعنی گفت‌وگوی من ذهنی برحسب من ذهنی، سبب‌سازی ذهن، فایده ندارد. چرا شما خودتان را خسته می‌کنید؟!

اتفاقاً یکی از موارد هدر کردن دانه، یعنی زندگی در این لحظه این است که شما بروید به ذهن و شروع بکنید به حرف زدن، هی حرف زدن، آقا پس برای چه این قدر حرف می‌زنم من؟

گاوِ زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟

کاحمقان را این‌همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

این من ذهنی من از ابتدای زندگی من دارد حرف می‌زند. چه چیز گفته تا حالا؟ هیچ! آخر چرا من این قدر استقبال می‌کنم و چرا رغبت دارم این‌همه حرف بزنم؟ باید ساکت باشم.

خلاصه اگر شما فضاگشا باشید و شادی‌تان کم بشود جانتان از نقصان آن لرزان می‌شود. فوراً می‌دانید که خطا کردید، خطایتان را درست می‌کنید. در چرخهٔ سازندگی هستید، من کردم، من یک کاری کردم. در چرخهٔ تخریب اگر غمی به ما می‌آید می‌گوییم که تو کردی، چه‌کار کردی که من غمگین شدم؟ من که همیشه بهتر از تو هستم، تو چرا خودت را تغییر نمی‌دهی که زندگی ما درست بشود؟ ولی جان من همه‌اش مواظب است که این فضا گشوده باشد، گشوده باشد، گشوده باشد، همین‌که بسته بشود گوش‌مال بیايد گوش من را بگیرد بیپچاند، من جانم لرزان می‌شود که ایمان من، شادی من از بین نرود.

چون‌که قبضی آیدت ای راه‌رو

آن صلاح توست، آتش دل مشو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
آتش‌دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان‌حال

اگر قبض بیاید، اگر منقبض بشوی، لرزان می‌شوی می‌گویی چه‌کار کردم؟ این صلاح من است، نه؟ برای این‌که یک چیزی در من وجود دارد در مرکز، که مثل این‌که جرئت پیدا کرده بیاید به مرکز من الآن. من می‌خواهم



ببینم چه چیزی در مرکز من بود که شادی من را کم کرد، من منقبض شدم. من به جای این که عصبانی بشوم، یاد می گیرم، فضا را باز می کنم ببینم این چیست.

و من می دانم به علت اشتباهات گذشته ام همیشه مورد قهر زندگی قرار خواهم گرفت. ما مرتب از طریق من ذهنی عمل کرده ایم، فکر کرده ایم، خرابکاری کرده ایم، درد ایجاد کرده ایم. اگر شما صدتا رنجش داشته باشید، نباید زندگی این رنجش ها را یکی یکی بیاورد بالا به شما نشان بدهد که ببین این رنجش را باید ببخشی، باید از شرش راحت بشوی، خب اگر به یادتان بیفتد شما منقبض می شوید؟ می گوئید چرا یادم افتاد؟ من که حالم خوب بود ها! الان یادم افتاد حالم خراب شد. نه، آتش دل نشو، فضا را باز کن، شناسایی کن، شناسایی مساوی آزادی است، بینداز.

پس قبض می تواند چه بشود؟ به صلاح ما باشد. به جای آتش دل شدن، ناراحت شدن، عصبانی شدن، ما فضا را باز می کنیم شناسایی می کنیم و اگر قبض بیاید باید چاره اش را بکنی و هیاهو نکنی، شکایت نکنی و در درون فقط فضا را باز کنی.

قبض دیدی چاره آن قبض کن زان که سرها جمله می روید ز بُن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
بُن: ریشه

بسط دیدی، بسط خود را آب ده چون برآید میوه، با اصحاب ده (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اصحاب: یاران

اگر منقبض شدی که خواهیم شد، چون در گذشته ما اشتباه کرده ایم. زندگی برای این که عیب های ما را نشان بدهد آن ها را بالا خواهد آورد و این با حال بد است.

قبض آمد چاره اش فضاگشایی است، عدم کردن مرکز است، ولی با قبض نباید حرف بزنی، نباید عمل کنی، نباید فکر کنی، فقط باید چاره اش را بکنی. اگر قبض را بخوای ریشه بگیری چیزهای بد می روید.



در حالت خشم و ترس و حسادت و گرفتاری که ذهن شما ریشه فکر شما است فکر شما از منذهنی می آید الآن، می توانی خرابکاری کنی. پس باید مواظب باشی، اما اگر منبسط شدی،

بسط دیدی، بسط خود را آب ده چون برآید میوه، با اصحاب ده (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اصحاب: یاران

پس اگر دیدی گسترش پیدا کردی، یک میوه زیبایی آمد، یک صنی آمد، یک شادی ای آمد، یک عشقی آمد، یک حس کمی آمد، خب این را با دوست هایت شریک بشو. میوه قبض را با کسی شریک نشو، به کسی نده. ای بابا حالم خراب است، آهای مردم بیایید حالم خراب است! این را نده. وقتی شادی بی سبب شروع کرد به ارتعاش، وقتی ذرات وجودتان شروع کرد به ارتعاش زندگی، این را با دوستانت سهیم شو. و می دانید:

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند می گوید فقط از طریق انبساط، فضاگشایی می توانید با من صحبت کنید. با انقباض نمی توانید، با انقباض با من برخورد نکنید. اگر در این لحظه متقبض بشوی، شکایت کنی، بدتر خواهد شد. ما عادت کردیم شکایت کنیم، متقبض بشویم فضولی کنیم، فکر کنیم که بالاخره خداوند رحم می کند به ما، برای من روا است، من به قول جای دیگر می گوید من مضطرم، من توی این گل بمانم، در این همانندگی ها بمانم. نه!

این انقباض حق من است، به من خیلی ظلم شده. نه! متقبض بشوی حالت بدتر خواهد شد، اوضاع بیرون بدتر خواهد شد، اوضاع مالی ات بدتر خواهد شد، روابطت بدتر خواهد شد. خداوند گفته هر لحظه منبسط بشو، فضا را باز کن، با من از طریق انبساط صحبت کن، از طریق انبساط از من چیزی بخواه، من از طریق انبساط با تو صحبت می کنم.

اما ناامید نباید بشوید. در این فرایند تبدیل که از این دایره پر از نقطه چین با فضاگشایی می خواهیم برویم به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده بشویم، ما مرتب خواهیم افتاد. چرا؟ برای این که ضعف داریم که برویم به ذهن،



برای این‌که در گذشته هم دردهایی ایجاد کرده‌ایم که بالا خواهد آمد، در آن انقباض‌ها ممکن است برویم در ذهن گیر کنیم، ولی مرتب مولانا تأکید می‌کند شما ناامید نباید باشید.

ناامیدی را خدا گردن زده‌ست چون گناه و معصیت طاعت شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۶)

«گناه و معصیت طاعت شده‌ست» را همین الآن گفتم. شما همین‌که فضا را باز کنید از توی گناه که همانندگی است یا درد است زندگی‌تان آزاد می‌شود، آستان آزاد می‌شود، در نتیجه تبدیل به طاعت می‌شود. پس شما نباید بترسید که من گناه زیاد کردم، از توی آن‌ها وجودتان آزاد می‌شود در صورتی‌که فضاگشایی کنید. این به همان آیه هم می‌خورد که الآن خواندیم.

ولی اگر دیر بکشد، ما مرتب فضاگشایی می‌کنیم فضا بندی می‌کنیم، فضاگشایی می‌کنیم فضا بسته می‌شود، به چرخه سازندگی می‌افتیم، دوباره کشیده می‌شویم به چرخه خروبی، برای این‌که هنوز الگوهای خروبی در ما در کار است. ما شرطی شدیم بگوییم تو کردی، ما شرطی شدیم بگوییم من از تو بهترم، ما عادت کردیم بگوییم من بهتر از همه می‌دانم، بهترینم من، این ضرر خواهد کرد.

ما درد ایجاد کرده‌ایم، آن مثلث درد و پندار کمال و ناموس را در نظر بگیرید [شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)]، ناموس یعنی حیثیت بدلی من ذهنی یک چیز خطرناکی است. هر چیزی که به شما برمی‌خورد آن‌جا یک محل آموزش است، چرا به من برمی‌خورد؟ یاد بگیرید، فضا را باز کنید، آن‌جا یک چیزی هست که باید درست کنید. ولی به‌هر حال به علت جدی نگرفتن این موضوع، چرا شما بینندگان این قدر که باید به این موضوع اهمیت نمی‌دهید؟ چرا کل برنامه را نمی‌بینید؟ چرا بیت‌ها را تکرار نمی‌کنید؟ برای این‌که این موضوع برایتان مهم نیست، برای این‌که شما فکر می‌کنید می‌دانید. این همان من ذهنی و پندار کمالش است. برای این‌که در درون بدون این‌که بفهمید به شما برمی‌خورد. مگر می‌شود من ندانم؟! پس موزیانه این پندار کمال و ناموسش در ما کار می‌کند.

ببینم می‌شود به شما هیچ چیز برنخورد؟ شما مولانا را می‌خوانید ممکن است یک جایی بدتان بیاید برای این‌که به وضوح ما می‌بینیم که ما حماقت کردیم، ما اشتباه کردیم. آیا ما زیر بار اشتباه خواهیم رفت؟ ناموس می‌گذارد؟ من بگویم اشتباه کردم مردم چه می‌گویند؟ می‌گویند پس تو تا حالا اشتباه می‌کردی؟ آبرویم می‌رود. شما باید



بگوئید برود، آبروی من مهم نیست. مهم این است که من به آن منظوری که آدمم برسم در این هفتاد هشتاد سال به آن برسم، من را خداوند فرستاده به او زنده بشوم. آبرویی که مردم به من می‌دهند به درد نمی‌خورد که. پهلوان کسی است که درحالی‌که همه مردم آگاه هستند بگوئید من اشتباه کردم، این پهلوان است. اشتباه را پنهان کنی به‌خاطر ناموس ادامه بدهی، تخریب کنی، چه به‌صورت فردی، چه به‌صورت خانوادگی، چه به‌صورت عموم، اگر مصدر یک کاری هستی، این ضعف است که! این حماقت است که! آبرو چیست؟ پس این دیر خواهد کشید و تمام عواملش هم در ما است.

ور کشد آن دیر، هان زنه‌ار تو ورد خود کن دم به دم لا تَقْنَطُوا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۱۵)

لا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.

دیر خواهد کشید یعنی با این وضعی که قرین‌های ما دارند، مردم دارند، با گذشته ما و همانیدگی‌های ما و دردهایی که ایجاد کردیم، حتی دردهای جسمی ایجاد کردیم، مریض شدیم همه این‌ها ممکن است دیر بکشد ولی نباید ناامید بشویم. «لا تَقْنَطُوا» یعنی ناامید نشوید.

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا ۚ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳)

«بگو ای بندگان من بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد». توجه کنید آمرزیدن گناهان همین فضاگشایی و آزاد کردن خود از آن است و «اوست آمرزنده و مهربان». و شما می‌دانید که خداوند رحمت اندر رحمت است و هر لحظه ما را امتحان می‌کند. یعنی یک رویداد مناسب با حال ما را به‌وجود می‌آورد ببیند ما وفا می‌کنیم، ما فضا را باز می‌کنیم، ما از جنس او می‌شویم؟ ما رفوزه می‌شویم. و ما در من‌ذهنی خیلی افراط کردیم، در ایجاد پندار کمال خیلی اسراف و زیاده‌روی کردیم، در ایجاد ناموس. مردم ناموسشان مولانا می‌گوید این صد من آهن است، صد من حدید است، خیلی سنگین است.



اگر شما به وضعیتی درآمدید که چیزی به شما برنمی خورد خوشا به حالتان! اگر شما می گوئید من نمی دانم واقعاً، اگر شما زیر بار اشتباهاتتان می روید، اگر اقرار می کنید به بچه ده ساله تان که من اشتباه کردم ببخشید، شما پهلوان هستید. اگر می خواهید بگوئید که این نمی فهمد و حالا ما یک جوری به اصطلاح راست و ریستش می کنم و حالا که خیلی زشت است من به بچه ام بگویم اشتباه کردم، شما ضعیف هستید شما دوباره ناامید خواهید شد، موفق نخواهید شد.

و همین طور ما در ذهن شرطی شدیم بگوئیم ما ناقابل هستیم، ما ناشایسته هستیم، چرا؟ این قدر درد ایجاد کردیم، این قدر ناموفق بوده ایم که ما به عنوان من ذهنی در فضای جبر، در فضای ناموفق بودن چون هیچ موقع با دید من ذهنی نمی شود موفق بود، نمی شود خوشحال بود. ما می گوئیم ناقابل هستیم، ناشایسته هستیم. ما نیستیم. ما به عنوان من ذهنی ناقابل هستیم. ما در درون او اقدام نکرده ایم. بیرون او که ذهن بود گفت:

جاهدوا فینا بگفت آن شهریار جاهدوا عنا نگفت ای بی قرار (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۸)

ای کسی که آرامش نداری نگفته که دور از من و خارج از من شما عمل کنید. گفته فضا را باز کنید در من عمل کنید. حالا، از بس که ناموفق بودیم، از بس به ما نگفتند بابا فضا باز کن، با من ذهنی عمل نکن، با همانیدگی ها نبین، دردها را نگه ندار، دیگر بیشتر همانیده نشو، خودت را مقایسه نکن، شاگر اول نشو، تو هم مثل بقیه هستی، خودت را جدی نگیر، فکرها را جدی نگیر.

این ها را به ما نگفتند. این قدر افراط کردیم که فکر کردیم آدم نیستیم ما. این من ذهنی بین چقدر ما را فریب داده. از یک طرف می گوید ما از همه بهتریم، از یک طرف می گوئیم هیچ ارزشی ندارم. عملاً می گوئیم من این همه عبادت کردم پنجاه سالم است چرا این قدر درد دارم؟ چرا می ترسم؟ بابا با من ذهنی عبادت کردی. عبادت این بوده که شما فضا را باز کنی، خود خدا را بیاوری مرکزت. نیاوردی که در نتیجه فکر می کنی ناقابل هستی، ولی این ناقابلی را از ذهنت بینداز دور. تو ناقابل نیستی برای این که امتداد زندگی هستی، امتداد خدا هستی. دور هستی برای این که بد عمل کردی.

شما می گوئید «با چنین ناقابلی و دوری ای» آیا مثل غوره هستم، سبز هستم، خام هستم، بد حرف می زنم، بد عمل می کنم، همه چیزم ناپخته است، اصلاً پختگی در خودم نمی بینم، هر فکری می کنم عمل می کنم به ضرر تمام



می‌شود، آیا این غوره را انگور خواهد کرد؟ می‌شود من پخته بشوم؟ بله می‌گوید. این‌ها را می‌گوید شما از هر سو رفتید ناامید شده‌اید الآن دیگر ناامید نشو، فضا را باز کن بیا به‌سوی من.

نیستم اومیدوار از هیچ سو
وآن کرم می‌گویدم: لا تَیَّسُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۱)

لا تَیَّسُوا: نوید مشوید.

دایماً خاقان ما کرده‌ست طو
گوشمان را می‌کشد لا تَقْنَطُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۲)

طو: مخفف طوی ترکی به‌معنی جشن مهمانی
لا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.

گرچه ما زین ناامیدی در گویم
چون صلا زد، دست‌اندازان رویم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۳)

گو: گودال
صلا: دعوت عمومی
دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان

این سه بیت مهم است. ما در سوهای مختلف رفتیم. رفتیم پول دربیاوریم، رفتیم دنبال غذا رفتیم، دنبال مقام رفتیم، دنبال دانش رفتیم، خوشگلی‌مان را به رخ مردم کشیدیم. هیچ‌کدام به ما زندگی نداد. هرچه که نقطه‌چین بود دنبالش رفتیم به ما زندگی نداد. پس تمام سوها ناامید شدیم. حالا آن کرم، آن خداوند می‌گوید ناامید نشو. لحظه‌به‌لحظه خداوند جشن گرفته فضا را باز کن و ناامید نشو. گوشمان را می‌کشد به طرفش. گوشمان را می‌کشد یعنی حرف می‌زند به حرفش گوش بده برو، حرفش را بگیر برو. نه این‌که تنبیه می‌کند. اگر نروی، تنبیه می‌کند. گوشمان را می‌کشد، پس به هر دو معنی است. یعنی تو، می‌گفت «جیم گوش او» در غزل، جیم گوش او. یعنی تو گوش او هستی به او گوش بده برو جلو. با دید عدم ببین برو جلو. پس خاقان ما یعنی خداوند لحظه‌به‌لحظه جشن گرفته، عروسی گرفته، پارتی راه انداخته به ما می‌گوید ناامید نشوید. و همه را دعوت کرده، همه را دعوت کرده، تمام انسان‌ها را دعوت کرده، تمام موجودات را دعوت کرده که بیایید شادی بی‌سبب داشته باشید، به شادی اصیلتان من زنده‌تان می‌کنم، شما را از این نقطه‌چین‌ها آزاد می‌کنم.



گرچه که ما ناامید هستیم به خاطر این که گفتیم من ناقابل هستم، شایسته نیستم، تا حالا هر فکری کردم، عمل کردم به خودم ضرر زدم، ناامید هستم در گو یعنی گودال، در گودال همانندگی ها هستیم، ولی چون همه را او دارد دعوت می کند همه انسان ها را ما بشکن زنان و رقص کنان به سویش می رویم.

لا تَيَاسُوا: نومید نشوید. طُو: مخفف طُو ی ترکی است به معنی جشن، مهمانی. لا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید. گو یعنی گودال. صَلا: دعوت عمومی. دست اندازان: در حال دست افشانی، رقص کنان.

«... وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ ۚ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.»

«... و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می شوند.»

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷)

درست است؟ رحمت اندر رحمت است. توجه می کنید؟ خداوند رحمت اندر رحمت است. هر لحظه به ما می خواهد کمک کند ما با انقباض خودمان، با فضولی خودمان، با دیدن برحسب همانندگی ها و دردها و کاشتن تخم ها در شوره زار یعنی تبدیل زندگی به مسئله، به مانع و به دشمن و به درد نمی گذاریم خداوند به ما کمک کند. بعد هم می گوئیم او به ما ظلم کرده. درحالی که ترازو دارد او، امکان ندارد که، می گوید که الآن می خوانیم دوباره، «از ترازو کم کنی، من کم کنم»، ترازو را برای همین ایجاد کرده که همیشه عدالت اجرا بشود.

عدالت این است که شما مگر قول ندادیم ما گفتیم که من می روم آن جهان، مرکز م عدم خواهد شد، مرکز تو خواهی شد. توجه می کنید؟ ما قبل از ورود به این جهان به زندگی قول دادیم، پیمان بستیم که آن جا که خواهیم بود مرکز تو خواهی شد. زیرش زدیم، این همان پیمان آلت است. خب زیرش زدیم، این بلاها سرمان آمده.

دیدن برحسب همانندگی ها و دردها، دید کاذب، عقل کاذب که معکوس بین است این جهان را خدعه سرا کرده. یعنی ما برحسب همانندگی ها می بینیم و خودمان را فریب می دهیم و گردن خداوند می اندازیم. این کار درست نیست. پس بنابراین می گوید از رحمت خدا مأیوس مشوید. فقط کافران، آن هایی که برحسب من ذهنی و همانندگی ها می بینند یعنی کافران، کافران کسانی هستند که با آن دید، دید خداوند را می پوشانند. این ها مأیوس می شوند. برای این که با سبب سازی از چیزها کمک می خواهند.

حالا، ولی شما می دانید که زندگی هر لحظه در کار جدید است. یعنی دوتا فکر همسان نمی کند زندگی. ما هم همین طور باید باشیم.



هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

خداوند این لحظه و هر لحظه یک شیوه نو، یک فکر نو، یک صنع نو دارد. و ما فکرهای قدیمی پوسیده را هی تکرار می‌کنیم. الگوهای پوسیده را تکرار می‌کنیم. شما هر لحظه باید با صنع و شادی عمل کنید. صنع یعنی ایجاد یک فکر جدید، فکر جدید و این فکر جدید چون فضا هی گشوده‌تر می‌شود از قبلی بهتر است. پس خداوند هر لحظه در کار جدید است. ما هم باید این‌طوری باشیم. همین‌طور این بیت بسیار مهم است.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادٍ لَا يَحِيدُ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی‌شود.»

«در هر بامداد» یعنی در هر لحظه، به عبارت دیگر این لحظه، و لحظه بعد، لحظه بعد کاری تازه داریم ای انسان. آن فکرهای قدیمی را تکرار نکن. و به شما می‌گوید هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نیست. خداوند به شما می‌گوید هر لحظه کار جدید داریم، کار کهنه را بینداز دور که ذهنت می‌آورد. شما انسان شرطی‌شده نیستید. انسانی که من فرستادم اصلاً شرطی نمی‌شود. آن چیزی که شرطی می‌شود ذهن شما است. شما «لَمْ يَكُنْ» هستید یعنی قابل مقایسه نیستید و شما باید به صنع دست بزنید و به شادی اصیل ذات اصلی‌تان که من هستم دست پیدا کنید. از خوشی‌های من‌ذهنی دست بردارید.

پس در هر لحظه ما یا این لحظه و هر لحظه کاری تازه داریم، فکری تازه داریم و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی‌شود. و این آیه‌اش است.

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»

«هر کس که در آسمان‌ها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹)



«هر کس که در آسمان‌ها و زمین است سائل درگاه اوست» یعنی حتی اگر شما هیچ همانندگی‌ای نداشته باشید، در آسمان باشید، یا من‌ذهنی داشته باشید، در زمین باشید درواقع سائل درگاه او هستید. باید بدانید که به او محتاج هستید باید فضا را باز کنید. «و او هر لحظه در کاری جدید است.»

حالا خب خداوند این لحظه در کار جدید است و مطمئن باشید که اتفاقی که به وجود می‌آورد، مسبب به وجود می‌آورد یعنی زندگی به وجود می‌آورد می‌خواهد که شما را امتحان کند. امتحان چیست؟ که شما فضا باز می‌کنید و مرکزتان عدم می‌شود یا همان‌طور متقبض می‌مانید؟ ما اگر متقبض می‌مانیم، در ذهن می‌مانیم رفوزه می‌شویم. و برمی‌گردیم به او می‌گوییم که چرا اتفاق این لحظه بر وفق نظر من و عقیده من نیفتاد؟ این امتحان خدا است. شما تمام حواستان باید روی خودتان باشد که ببینید این لحظه در ذهنتان چه می‌بینید در اطرافش فضا باز کنید.

اگر فضا باز کنید، از امتحان قبول می‌شوید. اگر فضا باز نکنید رفوزه می‌شوید. متأسفانه لحظه به لحظه درحالی‌که او در کار جدید است ما در کار کهنه اعتراض هستیم. ما فضولی بوده‌ایم از انقباض برمختار مطلق اعتراض می‌کنیم در هر لحظه، اعتراض ما امتحان کردن خدا است و ما را خروب می‌کند، خرابکار می‌کند.

کی رسد مر بنده را که با خدا آزمایش پیش آرد ز ابتلا؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹)

ابتلا: بیماری، مرض

بنده را کی زهره باشد کز فُضول امتحان حق کند ای گیج گول؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰)

فُضول: گستاخی
گول: احمق

«گیج گول» یعنی احمق گیج شده، کسی که در فکرها و دردها گم شده، گیج شده و احمق است. می‌گوید این حق را بنده کی پیدا می‌کند که از روی مریضی خدا را امتحان کند. ابتلا دو معنی دارد یعنی هم امتحان، هم مریضی، ولی این‌جا مریضی و حال‌خرابی معنی می‌دهد. یک آدمی که نمی‌تواند راه برود، فلج است، با قهرمان دوی جهان می‌تواند مسابقه بدهد؟ می‌گوید من شما را امتحان می‌کنم؟ خب اگر امتحان می‌کنی، یک قدم راه برو.



ما به زندگی که این لحظه را، صاحب این لحظه است، این لحظه قیامت است، صاحبش هم او است، می‌گوید این اتفاق را در اطرافش فضا باز کن. شما فضا را می‌بندی، چون منقبض می‌شوی، چون خشمگین می‌شوی، چون می‌ترسی، چون در حال پشیمانی و تأسف از گذشته هستی، چون در زمان مجازی روان‌شناختی هستی، در گذشته و آینده هستی، چون من‌ذهنی دارد شما را اداره می‌کند. این ابتلا است، این مریض است این آدم.

شما هم بدترین مرض را دارید می‌خواهید سالم‌ترین آدم دنیا را امتحان کنید؟ می‌گویید آقا کبد من، نمی‌دانم قلب من که مریض هستم این‌طوری است، مال شما هم که سالم‌ترین آدم جهان هستید باید این‌طوری باشد. درست است این؟

شما با عقل من‌ذهنی که معکوس بین است، خرد کُل را که تمام کائنات را اداره می‌کند، می‌خواهی امتحان کنی که باید این‌طوری باشد که من می‌گویم؟! بعد اگر این‌طوری نباشد، شما ناراحت می‌شوید؟! این درست است؟

بنده را کی زهره باشد کز فُضول امتحان حق کند ای گیج‌گول؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰)

فُضول: گستاخی
گول: احمق

بنده چرا باید جرأت پیدا کند که از روی فضولی، از روی انقباض خدا را امتحان کند، ای گیج‌گول؟ حالا:

آن، خدا را می‌رسد کاو امتحان پیش آرد هر دمی با بندگان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱) تا به ما، ما را نماید آشکار که چه داریم از عقیده در سرار (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

سرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

این حقِ خداوند است که لحظه‌به‌لحظه ما را امتحان بکند که به ما نشان بدهد که در این‌جا، در مرکزمان از عقیده، از گره‌ها، از همانیدگی‌ها و دردها در درونمان چه داریم. نه که شما او را امتحان بکنید!



در مرکزت چندین، صدتا گره داری، آن‌ها را باید به شما نشان بدهد. پس با آوردن اتفاقات مناسب و طرح آن‌ها و فضاگشایی شما، گره‌های شما در درون، دردهای شما در درون، به شما نشان داده می‌شود. چطور شما برگشتید می‌گویید من شما را امتحان می‌کنم! مگر نمی‌دانید عقل شما معکوس‌بین است، دیدن برحسب همانیدگی‌ها من ذهنی ایجاد می‌کند، من ذهنی توهم است، شیخ است، دچار خرافات می‌شود، دچار پندار کمال و ناموس می‌شود، دچار درد می‌شود، گیج می‌شود، هشیاری‌اش باز هم می‌آید پایین، رفتارهایی می‌کند که مخرب است، مثل شکایت، گله، ترس، روا نداشتن زندگی به خود و دیگران، میل به محدودیت و خست و تنگ‌نظری، ندیدن و توانایی دیدن موفقیت دیگران، خوشبختی دیگران، زندگی را به خودش روا نمی‌دارد به دیگران هم نمی‌دارد، این‌ها دیده‌های غلط من ذهنی است. شما می‌خواهید با این عقل، عقل خداوند را که تمام کائنات را اداره می‌کند، امتحان بکنید؟!

پس نتیجه می‌گیریم او هر لحظه ما را امتحان می‌کند، ما باید فضا را باز کنیم یک چیزی یاد بگیریم، مقاومت هم نکنیم، و هر لحظه امتحان جدید، هر لحظه کار جدید، و من ذهنی به کهنگی عادت دارد. خب سرار یعنی باطن، نهان‌خانه، دل یا مرکز انسان.

و «امتحان زندگی و گله و شکایت»، این تیتراست و این چند بیت را می‌خوانم. مولانا می‌گوید که

وسوسه این امتحان چون آمدت

بخت بد دان کامد و گردن زدت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴)

چون چنین وسواس دیدی، زود زود

با خدا گرد و، درآ اندر سجود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵)

اگر می‌بینی که مرتب می‌گویی که چرا این اتفاق این‌طوری افتاد؟ من می‌خواستم این‌طوری بشود و گله و شکایت می‌کنی، امتحان زندگی و گله و شکایت شما می‌کنید، یعنی چه؟ یعنی وسوسه این امتحان آمده به سرت. بدان که بخت بد و بدبخت‌کننده آمده گردن عقلت را زد، گردن خوشبختی‌ات را زد، گرفتار شدی.

همین‌که این وسواس را دیدی، می‌بینی که فکری می‌آید می‌گوید که من خدا را می‌خواهم امتحان کنم، امتحان خدا یعنی چه؟ گله و شکایت، این چیست! ما نمی‌خواستیم این‌طوری بشود! به خودت نگاه کن، به فکرهايت نگاه کن، به عملت نگاه کن، تو هیچ تصحیحی نکردی، این‌جا ترازو هست. الآن می‌خوانیم، ما ترازو هستیم و



آینه. ترازو یعنی سنجش. مختصر مقاومت ترازو را به ضرر ما به هم می‌ریزد. مختصر حسادت، مختصر خشم، مختصر ترس، مختصر پشیمانی، مختصر اظهار تأسف ترازو را به هم می‌ریزد. از طرف دیگر، این ترازو که ما هستیم و خداوند درست کرده، ذره‌ای اگر جهدمان افزون بشود:

ذره‌ای گر جهد تو افزون بُود در ترازوی خدا موزون بُود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

یک لحظه فضا را باز کنی، این را در نظر می‌گیرد و در زندگی شما تأثیر دارد. اگر الآن آگاه بشوی که گله و شکایت من همه‌اش وسواس من و رغبت من و علاقه شدید من به امتحان خداوند بوده، خب زود زود، سریع، «با خدا گرد» یعنی فضا را باز کن و شروع کن به تعظیم. بگو اشتباه کردم مثل حضرت آدم. اشتباه کردم که مرکز جسم بوده و درد بوده. اشتباه کردم که دخالت کردم. اشتباه کردم که آن‌طوری دیدم. اشتباه کردم که همانیدگی‌ها را نگه داشتم. اشتباه کردم که بیش از حد، من همانیده شدم با ذهنم. اشتباه بود این انتخاب‌های من برحسب همانیدگی‌ها و من‌ذهنی.

آن زمان کِت امتحان مطلوب شد مسجد دین تو، پُر خَرُوب شد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷)

کِت: که تو را
خَرُوب: بسیار تخریب‌کننده، گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

اگر شما علاقه‌مند هستید که گله و شکایت و این‌ها بکنید، واکنش نشان بدهید و مقاومت کنید، ستیزه کنید با اتفاق این لحظه و فضا باز نکنید در اطراف آن، بدانید که در این مسجدی که به اصطلاح دارید عبادت می‌کنید، این پر از خَرُوب است، یعنی شما شدید خَرُوب، خراب‌کننده زندگی خودتان. مسجد دین ما این ذهن نیست. مسجد دین ما فضای گشوده شده است. این در ذهن است که امتحان خداوند مطلوب ما است، می‌گوییم این اتفاق باید این‌طوری بیفتد، چون من دلم می‌خواهد!

ما باید بگوییم «من دلم می‌خواهد» نداریم. این اتفاق را زندگی به وجود می‌آورد که من چیزی یاد بگیرم. اتفاق را زندگی به وجود می‌آورد که من مقاومت نکنم، از پهلوی رد بشوم، چیزی یاد بگیرم در مورد خودم، بنابراین حواسم دائماً به خودم است. اصلاً حواس من به یکی دیگر نیست. هر کسی که حواسش پیش یکی دیگر هست خَرُوب است، نماینده شیطان است، همانی که می‌گوید تو کردی.



اگر شما نمی‌خواهی بگویی تو کردی، من از تو بهترم، تو باید عوض بشوی، در فضای آنساب نیستی، چرا حواست پیش یکی دیگر است؟ اگر یکی دیگر تغییر کند، چه به تو می‌رسد؟ چه به تو می‌رسد؟ چرا می‌خواهی دیگران را تغییر بدهی؟ نکند حس عدم امنیت توست؟ فکر کن. چه چیزی سبب می‌شود که شما خودتان را وادار کنید دیگران را عوض کنید؟

ای ندانسته تو شرّ و خیر را
امتحان خود را کن، آنگه غیّر را
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷)

امتحان خود چو کردی ای فلان
فارغ آیی ز امتحان دیگران
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۸)

ما در من‌ذهنی خیر و شر خودمان را نمی‌دانیم. ما چیزی را که واقعاً شرّمان است فکر می‌کنیم خیرمان است. آن چیزی که خیرمان است چیست؟ فضاگشایی است، گذاشتن عدم در مرکز ماست، رو آوردن به زندگی است. ما در من‌ذهنی فکر می‌کنیم خیر ما این است که هرچه بیشتر همانیدگی‌ها را جمع کنیم، دیگران موفق نشوند، حواسمان به دیگران باشد، آن‌ها را تغییر بدهیم مطابق میل خودمان، از زیر بار مسئولیت دربرویم، دید من‌ذهنی را اعمال کنیم. شرّ در این‌جا همه کارهایی است که من‌ذهنی می‌کند. خیر فضاگشایی است. تو نمی‌دانی این را، در من‌ذهنی نمی‌دانی. در من‌ذهنی دچار دویی هستیم، می‌گوییم این کار خیر است، این کار شرّ است، هردو را من‌ذهنی انجام می‌دهد، هردو شرّ است.

می‌گویند اول خودت را امتحان کن بعد دیگران را. وقتی ما امتحان کردیم خودمان را، دیدیم که همه‌اش به خودمان ضرر می‌زنیم، همه‌اش برحسب ذهن عمل می‌کنیم، همه‌اش پندار کمال داریم و ناموس داریم و درد داریم، برای چه دیگران را امتحان می‌کنیم؟ «ای فلان» یعنی همه. وقتی خودت را امتحان کردی، دیدی که خیر و شرّت را تشخیص نمی‌دهی، دیدی که فضا را باز نمی‌کنی، دیدی که هر لحظه به خودت ظلم می‌کنی، به دیگران هم ظلم می‌کنی، دیدی که خرّوب شدی، هر لحظه زندگی خودت را خراب می‌کنی، برای چه حواست را دادی به دیگران، دیگران را می‌خواهی امتحان کنی؟

ببینم، دو نفر از امتحان رفوزه شدند، این رفوزه می‌رود آن رفوزه را امتحان می‌کند؟! نمی‌کند که، می‌گویند آقا شما چرا من را امتحان می‌کنی؟ اگر بلد هستی، خودت امتحان قبول می‌شدی دیگر! شما به خودتان نگاه کنید،



می‌گویید من رفوزه‌ام، هر لحظه رفوزه می‌شوم، آخر من با تو چه‌کار دارم تو را امتحان کنم؟ حواسم به خودم است که از امتحان قبول بشوم. عین امتحانات بیرون است، یکی می‌خواهد کنکور بدهد مثلاً در ایران قبول بشود، می‌گوید من باید مطالعه کنم قبول بشوم، کاری ندارد که یکی دیگر رفوزه می‌شود یا قبول می‌شود که. خودش رفوزه شده، رفته به آن یکی می‌گوید تو چرا رفوزه شدی؟ خجالت نمی‌کشی؟!

ما این‌طوری هستیم در من‌ذهنی. ضرر می‌زنیم به خودمان، جفا می‌کنیم، خراب می‌کنیم، حواسمان به دیگران است که مواظب باشید شما به خودتان ضرر نزنید ها! درست عمل کنید ها! خطا نکنید ها! مبدا از امتحان رفوزه بشوید! مبدا کار بد بکنید!

ور تو ریو خویشتن را منکری از ترازو و آینه، کی جان بری (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳)

ریو: حيله، حقّه‌بازی، ریا

اگر ما حيله خودمان یا فکر کردن برحسب من‌ذهنی را منکر هستیم، ترازو هست. ترازو ابزار سنجش زندگی است، سنجش ما هم هست، یعنی ترازو و آینه ما هستیم. ما نمی‌توانیم جان سالم به‌در ببریم، چرا؟ عرض کردم، وقتی ترازوی ما به‌هم می‌خورد، من‌ذهنی بزرگ‌تر می‌شود ما خراب‌کاری می‌کنیم، نمی‌توانیم جان ببریم.

خب ما می‌گوییم در ذهن، من اصلاً من‌ذهنی ندارم که، همه‌اش کارهای خوب می‌کنم، همه‌اش فضا باز می‌کنم. این‌ها را در ذهن می‌گوییم، ولی کاری به این‌جا [اشاره به دل] ندارم که اصل کتاب است. مولانا می‌گوید این‌جا [اشاره به سر] فهرست است، این‌جا [اشاره به دل] کتاب است. در فهرست حرف‌های خوبی می‌زنم، ولی ترازو برحسب مرکز کار می‌کند. مرکز تاریک است، مرکز پر از همانندگی است که آن‌ها را نمی‌بینم. مرکز می‌گوید برو دیگران را امتحان کن، مرکز شرّ و خیر را تشخیص نمی‌دهد.

آینه یعنی من یک کاری می‌کنم، قشنگ آینه نشان می‌دهد که این کار را کردی نتیجه‌اش این بوده. چه‌جوری می‌خواهم فرار کنم از این؟ کوچک‌ترین عمل برحسب من‌ذهنی ترازوی من را به‌هم می‌ریزد، تاریکی زیاد می‌شود، روشنائی کم می‌شود و من درست نمی‌بینم، خراب‌کاری می‌کنم، از این چه‌جوری می‌توانم فرار کنم می‌گوید؟

بله، در ذهن همه می‌گویند آقا من همه‌اش کارهای خوب می‌کنم، همه‌اش فکرهای خوب می‌کنم، همه‌اش فضا باز می‌کنم، مرکز عدم است، اصلاً پندار کمال صفر است، اصلاً ناموس ندارم. از ترازو و آینه نمی‌توانی جان



سالم به در ببری، یعنی عملی که می‌کنی فوراً نتیجه‌اش در بیرون ظاهر خواهد شد، آیینه‌ات نشان خواهد داد که این کار را کردی، نتیجه‌اش این است. مرکز غلط است، مرکز غلط می‌بیند، مرکز غلط عمل می‌کند، مرکز حرص دارد، شهوت دارد، نمی‌دانم حسادت دارد، گرفتاری دارد، درد دارد، رنجش دارد، کینه دارد، خشم دارد، ترس دارد.

نتیجه این سینه را «جَفَّ الْقَلَمُ» در بیرون نشان خواهد داد. شما در آیینه‌ات منعکس خواهد بود که این نتیجه عمل من است، فکر من است، از آن چه‌جوری می‌خواهی جان سالم به در ببری؟

بله، دوباره می‌رسیم که من فضولم از انقباض، هر لحظه من مقاومت می‌کنم، مقاومت من را منقبض می‌کند و به‌عنوان من ذهنی می‌آیم بالا بر مختار مطلق که در این لحظه خداوند است اعتراض می‌کنم. اگر اعتراض نکنم بر مختار مطلق، فضا را باز می‌کنم. اگر شما فضاگشایی نمی‌کنید و اتفاق این لحظه را جدی می‌گیرید، مهم می‌دانید، فکر می‌کنید اتفاق این لحظه آمده شما را بدبخت یا خوشبخت کند، شما دارید اعتراض می‌کنید، فضول می‌شوید. پس فضا را باز می‌کنید یاد می‌گیرید، از پهلوی اتفاق رد می‌شوید. و این سه بیت را دوباره بخوانیم:

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی‌ای

در حرکت باش از آنک، آب روان نفسرد
کز حرکت یافت عشق سر سراندازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

فَسُردن: یخ بستن، منجمد شدن

این بیت را دیگر بارها و بارها، این سه بیت را خوانده‌ایم البته. نشان می‌دهد که این لحظه آخر زمان روان‌شناختی است. خداوند می‌خواهد طرب واقعی را که شادی اصیل شماسست در شما به‌وجود بیاورد، طربش را در شما برقرار کند. بنابراین باطن او که فضای گشوده‌شده است، جدّ جدّ است. ظاهر او، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، بازی است. پس شما ذهن و هرچه نشان می‌دهد، این بازی خداوند است، فضای گشوده‌شده جدّ جدّ است.



همه عاشقان را خداوند یعنی یار با این علم گشته، یعنی من‌ذهنی آن‌ها را با این علم گشته. من‌ذهنی آدم‌ها چه‌جوری فنا شده؟ با این علم که آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی است، فضای گشوده‌شده جدی است و شما این فضای گشوده‌شده یا خیال آن ترک زیباروی هستید.

مواظب باش که جهل ما در من‌ذهنی دلبری نکند که دل ما را ببرد، ببرد ما را به فضای آنساب و بگوئیم تو کردی، من از تو بهترم، تو عوض بشو. نه، نه، ما روی خودمان کار می‌کنیم. هان و هان! جهل من، یعنی من‌ذهنی من نباید طنازی کند.

من باید همیشه در حرکت فضاگشایی باشم، برای این‌که روان بشوم. هر فضاگشایی من را روان می‌کند، برای این‌که از جنس اصلم می‌شوم، اصلم روان است. جنس جدید جامد است، یخ بسته. پس بنابراین عاشق، این در مصرع دوم بیت آخر، عشق یعنی عاشق، عاشق سر انداختن سر من‌ذهنی را از حرکت گرفته. حرکت ما دائماً فضاگشایی است، فضاگشایی است، که این فضاگشایی مرکز شما را عدم می‌کند، خیال ترک را می‌آورد به مرکزتان، و می‌دانید:

نفس و شیطان خواست خود را پیش بُرد و آن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹)

خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز

خداوند عنایت است، رحمت اندر رحمت است، در این لحظه می‌خواهد به ما کمک بکند، اما شیطان و نفس ما که هردو یکی است:

نفس و شیطان هردو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

نفس ما که کارگر شیطان است، هردو با دیدن برحسب همانندگی‌ها کار را پیش برده‌اند، خواست را پیش برده‌اند و عنایت خداوند، لطف خداوند شده قهر، یعنی کمک او تبدیل شده به مانع و مسئله و درد. «خُرد و مُرد» یعنی چیز بی‌ارزشی در ته بساط ما هست. چیز بی‌ارزش ته بساط ما همین دردهای ما هستند، گرفتاری‌های ما هستند، مسائل ما هستند، موانع ما هستند که ما فکر می‌کنیم این‌ها جدی هستند. در فضای ذهن، عدم توانایی ما برای تغییر، که ما فکر می‌کنیم مجبوریم در این فضا بمانیم.



و این‌ها را خوانده‌ام، می‌گویند که رابطه ما با خداوند برای این‌که رحمتش واقعاً رحمت بشود، با فضای گشوده‌شده رحمت او را می‌گیرید، لطف او را می‌گیرید، کمک او را می‌گیرید و به ما در هفته گذشته، برنامه گذشته گفت که رابطه ما با خداوند مثل رابطه یک بچه دو سه‌ساله با مادرش است و گفت به ما:

**مادرش گر سیلی‌ای بر وی زند
هم به مادر آید و بر وی تند**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۵)

تنیدن: دست به کاری زدن

**از کسی یاری نخواهد غیر او
اوست جمله شر او و خیر او**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۶)

**خاطر تو هم ز ما، در خیر و شر
التفاتش نیست جاهای دگر**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۷)

التفات: توجه کردن، به‌سوی کسی نگرستن، لطف داشتن به کسی

این داستان را برایتان خوانده‌ام. و به وحی دل به موسی یعنی به ما، موسی نماد ماست، خداوند می‌گوید من تو را دوست دارم. پس شما می‌دانید که خداوند شما را که امتداد خودش هستید دوست دارد. موسی از خداوند می‌پرسد که این چه خاصیتی است که سبب دوست داشتن تو می‌شود و من آن را زیاده‌تر کنم؟ می‌گویند ای موسی و ای همه انسان‌ها، اگر رابطه شما با من مثل رابطه یک کودک دو سه‌ساله با مادرش باشد، کودک دو سه‌ساله هم می‌دانید عقلش این‌قدر نمی‌رسد که غیر از مادرش برود به کسی دیگر بچسبد، غیر از مادرش کسی دیگر را نمی‌شناسد و ادامه می‌دهد که اگر مادرش به او سیلی بزند، چرا سیلی می‌زند؟ سیلی یعنی چه؟ یعنی ما قبلاً اشتباه کرده‌ایم، مثلاً فرض کن پنجاه سالم است، اشتباه کرده‌ام و نتیجه اشتباهات من بالا خواهد آمد که من ببینم، و آن موقع من متنبض خواهم شد.

سیلی یعنی انقباض. سیلی یعنی در ذهن هستی، اشتباه کردی. سیلی یعنی وقتی با من ذهنی عمل کردی، یک آینه نشان می‌دهد که یک نتیجه غلط خواهد بود، به تو خواهد رسید. سیلی یعنی این‌که من بر ضد مردم عمل می‌کنم و فکر می‌کنم که نتیجه‌اش به من نمی‌رسد، ولی بعد از چند ماه یا چند سال می‌بینم! نتیجه‌اش برگشت به من! من هم آن سیلی را خوردم.



مادرش اگر به کودک دو سه ساله یک سیلی بزند، خداوند اگر یک سیلی به شما بزند، منقبض کند، شما همین طور که بچه به مادر برمی گردد، شما هم باید فضا را باز کنی به او برگردی.

و غیر از خداوند، همین طور بچه هم غیر از مادرش، از کسی دیگر یاری نمی خواهد و خیر او و شر او فقط مادرش است. درست است؟

و دارد می گوید خاطر تو هم، یعنی همه ما، تمرکز ما در خیر و شر، یعنی خیر یعنی اوضاع خوب است، شر یعنی اوضاع ذهنی بد است، به جای دیگری غیر از مادرمان، یعنی خداوند با فضاگشایی نمی رود. درست است؟ و

غیر من پیشست چو سنگ است و کلوخ گر صَبّی و گر جوان و گر شیوخ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۸)

صَبّی: کودک، پسر بچه

خداوند به موسی می گوید که تو مثل بچه ای هستی، یا به شما می گوید، به همه ما دارد می گوید تو یک بچه دو سه ساله هستی، من هم مادر شما هستم، غیر از من هر چیزی که ذهنت نشان می دهد، فکر می کنی می توانی کمک بگیری، می خواهد پول باشد، می خواهد آدم های دیگر باشد، چه این ها کودک باشند، جوان باشند یا پیر باشند، توجه نمی کنی. و همین طور:

همچنانک ایّاک نَعْبُد در حنین در بلا، از غیر تو لانسَتَعین (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۹)

چنان که هنگام راز و نیاز می گویی: «تنها تو را می پرستیم.» و به هنگام هجوم بلا از غیر تو «یاری نمی خواهیم.»
حنین: ناله و زاری
لانسَتَعین: یاری نمی جویم.

همین طور که ناله می کنم، من فقط تو را عبادت می کنم، یعنی مرکز عدم است، به هیچ وجه من مرکز را از عدم در نمی آورم، چون فقط موقعی که مرکز عدم است به تو عبادت می کنم، تو را می پرستم. و اگر بلا آمد، از غیر تو، من کمک نمی گیرم. این بیت مهم است.

«چنان که هنگام راز و نیاز» حنین یعنی ناله و راز و نیاز، این مثبت است، تنها تو را می پرستم «و به هنگام هجوم بلا» یعنی هنگام انقباض، هنگام قهر تو، فقط از تو یاری می خواهم. یعنی چه؟ یعنی در تمام موارد فضا را باز



می‌کنم. شما بگویید که چه اوضاع خوب است یا بد است، خیر است یا شر است، ذهنم هرچه نشان می‌دهد، من فضا را باز می‌کنم. فقط موقع فضاگشایی است که او را شما می‌پرستید، فقط او را می‌پرستید و همین‌طور فقط از او یاری می‌جوید، همین‌طور که آن روز صحبت کردیم.

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»

«تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم»

(قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۵)

بله، «تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم» که یک قسمتی از نماز هم هست، سوره حمد. در این قسمت، واژه‌هایی بود که آن روز من توضیح دادم، ولی یکی‌اش همین «حنین» بود، یعنی راز و نیاز کردن. راز و نیاز کردن با چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، مثل حرف زدن و غیره، قال و حال، راز و نیاز نیست. حنین یعنی ناله. در آن‌جا واژه‌های «حنین»، یکی دیگر «حصر» بود. حصر یعنی انحصار. شما نمی‌توانید غیر از زندگی، از آن کمک بخواهید یا مرکزتان غیر از زندگی باشد. یکی دیگر «قصر» بود. قصر یعنی دراز شدن، طولانی شدن این فرایند رفتن از این دایره نقطه‌چین‌ها به فضای گشوده‌شده. چرا کوتاه نمی‌شود؟ برای این‌که ما از آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد زندگی می‌خواهیم یا آن را می‌پرستیم یا کمک می‌خواهیم.

بله، پس «قصر» بود، کوتاه می‌شود اگر این کار را بکنید، راه کوتاه می‌شود، این تبدیل زود صورت می‌گیرد و «حصر» بود، یعنی انحصار، این موضوع دیگر عوض نمی‌تواند بشود، شما نمی‌توانید از چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد کمک بخواهید. اگر نمی‌توانید، این مهم است، پس جدی نمی‌شود، آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد، آن جدی نخواهد شد.

**حافظ از جُورِ تو حاشا که بگرداند روی
من از آن روز که در بند توأم آزادم**
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۱۶)

جُور: ستم
حاشا: دور باد، مبدا

چه خیر باشد چه شر باشد، این لحظه ذهنتان خوب نشان می‌دهد اوضاع را، بد نشان می‌دهد، شما با فضای گشوده‌شده و مرکز عدم در بند زندگی هستید. اگر با فضای گشوده‌شده در بند زندگی باشید، به او پیوسته باشید، مثل حافظ از موقعی که در بند او هستید آزاد هستید.



پس فقط اگر هر لحظه فضاگشایی کنم، مرکز م عدم باشد، آزاد هستم. و گرنه اگر در ذهن خودم هستم، گرفتار ذهنم هستم، آزاد نیستم و به هیچ وجه از جور او، یعنی قهر او، من رویم را بر نمی گردانم.

اگر دیدید قهر زندگی آمد، انقباض آمد، باید فضا باز کنی، نمی توانی شکایت کنی. او دارد شما را امتحان می کند. می بیند که فضا را باز می کنید که به شما نشان می دهد چه گرهی در این مرکزتان دارید؟

اگر فضا را ببندید، توجه کنید به ذهن، به قول خودش گیج و گول می شوید، گم می شوید در درد و در فکر و هشیاری می آید پایین، کاری نمی توانید انجام بدهید. شروع می کنید از ابزارهای من ذهنی، مخصوصاً از سبب سازی استفاده کردن، این شما را بیشتر گیج و گول می کند.

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



همین طور که می بینید پس از چند بیت از غزل، درواقع دو بیت از غزل که خواندم، تعداد زیادی از ابیات مثنوی را برایتان می خوانم که قانون ترکیب، ترتیب و تکرار باید رعایت بشود. برنامه را طوری طرح می کنیم که واقعاً یک برنامه برای بیداری شما کافی باشد. امروز ابیاتی از مثنوی برایتان خواندم و می خوانم که اگر شما تکرار کنید، شما را از خواب ذهن بیدار خواهد کرد و خواهید دید که زندگی هر لحظه در کار جدیدی است و شما را امتحان می کند.

برای این که امتحان را بگذرانید، قبول بشوید، باید حواستان روی خودتان باشد. همین لحظه در حال امتحان شدن هستید، همه مان، تا زندگی به ما نشان بدهد با رحمت اندر رحمتش، لطف در لطفش، که در مرکز ما، در سرار چه گره هایی هست؟ تا با فضاگشایی و کمک گرفتن از خرد زندگی و با توجه به این که ما هم ترازو هستیم هم آیین، ما را درست کند.

پس ترکیب، ترتیب، تکرار لازم است. اگر شما همه برنامه را نبینید و تکرار نکنید، موفق نخواهید شد. در راه رهایی و آزادی واقعی که آزادی از نفوذ و جاذبه من ذهنی است، کار لازم است. شما باید روی خودتان کار کنید. ما درس لازم مولانا را خدمت شما تقدیم می کنیم، ولی شما باید قانون جبران معنوی مخصوصاً و مادی را انجام بدهید. باید کار کنید.

احتمالاً به اندازه کافی کار نمی کنید. اگر تمام برنامه را نمی بینید، جسته و گریخته می بینید و هنوز پندار کمال دارید، می گوئید که من به اندازه کافی می دانم، و با دید من ذهنی می گوئید نه این قدر لازم نیست، یک مختصری که همین زندگی ام را بتوانم اداره کنم و، ولی زندگی شما درست نمی شود. تا تبدیل نشوید درست نخواهد شد. پس ترکیب، ترکیب ابیات، طرح برنامه و ترتیب ابیات و تکرار شما لازم است.

و در این جا می گوئیم «اگر از ذهن کمک بگیری» چه می شود؟ یکی از پیغام های همین بیت اول غزل هم بود که شما همه اثباتان باید از زندگی بیاید، خیال ترک باشد. اگر درصدی از ذهن کمک بگیرید، و شما دل از ذهن نکنید، بترسید که از ذهن خارج بشوید، و همیشه در کنترل باشید، بخواهید که این پارک ذهنی تان را درست کردید، هر چیزی سر جای خودش باشد، و کنترل را رها نکنید، شما موفق نخواهید شد.

شما اگر در کنترل باشید، خودتان و دیگران را کنترل کنید با من ذهنی که محدودیت ها در سر جایش باشد، شما نمی خواهید این ذهن شخم زده بشود و این پارک به هم بخورد. یعنی سیستم من ذهنی را می خواهید برجا و



نظمش را برقرار نگه دارید. کار نخواهد کرد. باید اجازه بدهید زندگی این نظم من‌ذهنی را که دروغین است، مخرب است، به هم بریزد.

نترسید. نترسید که کنترل از دستتان برود. کنترل خراب می‌کند. توجه می‌کنید؟ نترسید. رها کنید بگذارید پارکتان را به هم بریزد. لزومی ندارد ما همه را سر جای خودشان بنشانیم، به دیگران بگوییم چه کار بکنند. اگر دیگران آن کار را نکردند، ما ناراحت بشویم، فکر کنیم نظم به هم خورد، آدم‌ها از حد و حدود خودشان خارج شدند و.

اصلاً ما به دیگران کاری نداریم. همه حواس ما به خودمان است. ما تنهاتنها پیش خدا می‌رویم، ما دسته‌جمعی نمی‌توانیم برویم، دیگران را نمی‌توانیم عوض کنیم. حواس شما به خودتان است و از ذهن کمک نمی‌گیرید.

از ذهن کمک بگیرید کنترل آن‌جا خواهد بود. حفظ نظم من‌ذهنی و دید من‌ذهنی شما را رها نخواهد کرد. این کار با تکرار ابیات، با گوش کردن به برنامه، هر روز، هر روز شایسته است که برای آزادی خودمان برنامه را گوش کنیم، تمرین کنیم، مخصوصاً ابیات را تکرار کنیم.

عرض کردم خداوند این لحظه و هر لحظه در کار جدید است. اگر شما فضولی کنید و دست و پایتان را نشان بدهید، در دردسر خواهید افتاد.

چون فضولی گشت و دست و پا نمود، در عَنا افتاد و در کور و کبود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۴)

عَنا: مخفّف عَنا، رنج، سختی
کور و کبود: دید من‌ذهنی و آسیب‌های ناشی از آن

جان‌های خَلق پیش از دست و پا می‌پردند از وفا اندر صفا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵)

چون به امرِ اِهْبَطُوا بندی شدند حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶)

اِهْبَطُوا: فرودآید، هبوط کنید.
بندی: اسیر، به بند درآمده



«إِهْبِطُوا» یعنی فرود بیایید و هر لحظه اتفاق می‌افتد، إِهْبِطُوا. عَنَا یعنی رنج و سختی. کور و کبود: دیدِ من ذهنی و آسیب‌های ناشی از آن. إِهْبِطُوا: فرود آیید، هُبوب کنید. بَنَدی یعنی اسیر. و مطابق این آیه است:

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرو شوید، پس اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد، بر آنها که از راهنمایی من پیروی کنند بیمی نخواهد بود و خود اندوهناک نمی‌شوند.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸)

«گفتیم: همه از بهشت فرو شوید.» توجه کنید خواهیم دید که بهشت، بهشت وصلِ او است. وقتی وصلِ او می‌شویم بهشت است. وقتی قبض و جدایی است، جهنم است. پس جهنم فضای ذهنِ همانیده است. «گفتیم: از بهشت فرو شوید.» و این، این لحظه که خداوند ما را امتحان می‌کند یک اتفاقی به وجود می‌آورد شما مقاومت می‌کنید، شما فرود می‌آیید. از کجا؟ از اتصال به او، از جایگاه شرف. شرف یعنی اتصال به او، با مرکز عدم.

«گفتیم: همه از بهشت فرو شوید، پس اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد، بر آنها که از راهنمایی من پیروی کنند بیمی نخواهد بود و خود اندوهناک نمی‌شوند.» بیم و اندوه، غصه و ترس از نشانه‌های من ذهنی است. هر کسی که بیم و ترس دارد یعنی «هُبوب» کرده و این لحظه می‌کند. لحظه به لحظه ما هُبوب، یعنی سقوط ما از فضای شرف که درواقع یکتایی است.

و لزومی ندارد که ما که عقلمان می‌رسد هُبوب کنیم. شما می‌توانید فضا را باز کنید متصل باقی بمانید. پس بنابراین وقتی منقبض می‌شویم، فضول می‌شویم. او گفت فضولی می‌شویم از انقباض. در کار «مختارِ مطلق» دخالت می‌کنیم. کنترل ما درواقع دخالت بیش از حد است. کنترل ما روی دیگران، حواس ما روی دیگران می‌رود، این یک کار شیطانی است واقعاً. شما نکنید این کار را، حواستان روی خودتان باشد.

وقتی فضول گشت از انقباض و شروع کرد به دست و پای من ذهنی، در رنج افتاد و در زدن خودش به این‌ور آن‌ور. یعنی همین کور شد، هم به خودش آسیب می‌زند نمی‌فهمد. یک نفر مثلاً شما دیدید یک نفر مست می‌شود هی می‌افتد، خیابان نمی‌تواند راه بیفتد، به دیوار می‌خورد. بعد از این‌که به هوش می‌آید می‌گوید آقا، این‌جاها سیاه شده، پاهایم سیاه شده، این‌ها چرا این‌طوری شده؟

ما هم مست غرور من ذهنی هستیم. یک دفعه پنجاه سالگی بیدار می‌شویم می‌بینیم!! تمام بدنِ ما به ناسازگاری افتاده، چندین جور مرض داریم، کور بودیم و آسیب دیدیم. اما قبل از این‌که وارد این جهان بشویم، دست و پا



نداشتیم که، او ما را اداره می‌کرد. ما وفا داشتیم، در نابی و صافی زندگی به سر می‌بردیم. الآن هم می‌توانیم این کار را بکنیم. الآن با فضاگشایی وفا می‌کنیم می‌افتیم بر نابی و صفای زندگی. اما این لحظه که ما مقاومت می‌کنیم به امرِ فرود بیایید، «إِهْبِطُوا» می‌افتیم، سقوط می‌کنیم. شما این کار را نکنید خب.

وقتی فرود می‌آییم، سقوط می‌کنیم از اتصال به خداوند، محبوسِ خشم و حرص زیاد کردن همانیدگی و خرسندی، یعنی خوشی من‌ذهنی می‌شویم. می‌بینید که همه‌مان داریم سعی می‌کنیم که حالِ من‌ذهنی‌مان را خوب کنیم. همه‌مان می‌خواهیم همانیدگی‌ها را ولو این‌قدر [مقدار اندکی را با دست نشان می‌دهند] زیادت‌ر کنیم. همه‌مان خشمگین هستیم، در زندان این‌ها هستیم. درست است؟

توجه کنید. کجا دارید می‌روید؟ هر لحظه امتحان می‌شوید. خداوند هر لحظه در کار جدید است. شما هم در کار جدید فضاگشایی هستید. هر لحظه چیز جدید یاد می‌گیرید از کنار مانع رد می‌شوید. اگر این کار را نکنید، پیشرفت نمی‌کنید. درست است؟

زآن مثال برگ دی پژمرده‌ام کز بهشت وصل، گندم خورده‌ام (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰۲)

چرا مثل برگ زمستان پژمرده‌ام؟ بیست سالم است سی سالم است، برای این‌که وصل به خداوند با فضاگشایی بهشت است، این را گذاشته‌ام رفته‌ام غذای همانیدگی می‌خورم. گندم یعنی همانیدگی را خوردن. درحالی‌که از جنس او هستم باید وصل بشوم، آن را گذاشته‌ام در ذهن. هی می‌خواهم من پولم زیاد می‌شود، خوشی آن را می‌خورم. خودم را مقایسه می‌کنم برحسب چیزهای مختلف همانیده برتر از دیگران می‌شوم، خوشحال می‌شوم. یک‌دفعه می‌بینم نه بدتر از دیگران هستم، غمگین می‌شوم. از بهشت وصل سقوط می‌کنم.

پس معلوم می‌شود «بهشت» وصل به خداوند است. «جهنم» جدایی او است. وگرنه جهنم و بهشتی نیست، جهنم و بهشت ما همین‌جا است. کسی که در افسانه من‌ذهنی زندانی است، کسی که طبق این بیت حبس خشم و حرص و خرسندی است، در جهنم است دیگر. کسی که پندار کمال دارد، ناموس دارد، چیزی یاد نمی‌گیرد، روزبه‌روز هشیاری‌اش ضعیف‌تر می‌شود، روزبه‌روز غلط‌تر می‌شود.

شما من‌ذهنی را می‌بینید پنجاه سالش است، الآن یک جور می‌بیند، ده سال دیگر بدتر شده. عوض این‌که پیرتر می‌شود، تجربه‌اش بیشتر می‌شود بهتر ببیند، بهتر دیگران را هدایت کند، در هشتادسالگی می‌گویند این دیگر



عقلش نمی‌رسد، خرفت شده و اصلاً همه‌چیز را عوضی می‌بیند این، هیچ‌چیزش درست نیست. بعضی مواقع‌ها هم دچار آلزایمر می‌شود، همه‌چیز یادش می‌رود. برای این‌که دیگر وضعیتش را نمی‌تواند تحمل کند.

دیگر چقدر حبس خشم و حرص و خرسندی؟ من چقدر خشمگین بشوم؟ این بدن هم یک تحملی دارد دیگر. چقدر حرص بزنم، چقدر به‌طور مجاز خوشحال بشوم که اثری روی من ندارد. هیچ رابطه‌ای با شادی اصیل من که ذاتم است ندارد. من آمده‌ام به ذاتم زنده بشوم. بیت اول همین را می‌گفت. می‌گفت من ذاتم را شناختم چیست. ذاتم من‌ذهنی نیست، ذاتم خداوند است، من باید به بی‌نهایت او زنده بشوم. درست است؟

پس این هُبوط بود و سقوط بود که هر لحظه صورت می‌گیرد. شما از خودتان بپرسید آیا من هر لحظه از بهشت وصل سقوط می‌کنم؟ مثل برگ زمستانی خشک شده‌ام، پژمرده شده‌ام؟ چرا؟ برای این‌که درحالی‌که به او وصل هستم، از جنس او هستم، رفتم میوه ممنوعه می‌خورم. گندم، این گندم نیست‌ها، بگویید گندم، سیب. این یعنی خوردن میوه همانیدگی، میوه ذهنی، اگر از ذهن تغذیه می‌کنید به‌جای نور.

فضاگشایی می‌کنید از آن‌ور خرد زندگی می‌آید، عشق زندگی می‌آید، نور زندگی می‌آید. فضا را می‌بندید، فضول می‌شویم به‌عنوان من‌ذهنی می‌آییم بالا، در کار کسی که اختیار مطلق دارد دخالت می‌کنید و امتحان می‌کنید او را، خَرّوب می‌کنید زندگی‌تان را، خراب می‌کنید، نمی‌بینید. چرا؟ برای این‌که از بهشت وصل میوه ممنوعه می‌خورید، میوه دانش ذهنی را می‌خورید، میوه حرص را می‌خورید، که من پولم امروز زیاد شده در مقایسه با ایشان، برتر از ایشان هستم، این من را خوشحال می‌کند. این چه خوشحالی است؟! خوشحالی مصنوعی است این.

و شما می‌دانید ما ترازو هستیم، ما آینه هستیم و این ترازو را، یعنی ما را به‌صورت ترازو زندگی آفریده که هر لحظه عدالت اجرا می‌شود. سقوط ما ظلم نیست. سقوط ما تقصیر ما است. شما می‌توانید یاد بگیرید از مولانا که میوه ممنوعه، میوه همانیدگی نخورید. چرا؟ وقتی خوشی دست می‌دهد به‌خاطر مقایسه، شما می‌گویید این خوشی میوه ممنوعه است، من نمی‌خورم. من حال من‌ذهنی‌ام را نمی‌پرستم.

این خوشی‌های ظاهری بیرونی به‌خاطر بالا رفتن همانیدگی‌ها من را سیراب نمی‌کند. من دیگر اهمیت نمی‌دهم. این را می‌توانیم بفهمیم.



این ترازو بهر این بنهاد حق تا رود انصاف ما را در سبق (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹)

سبق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک‌روزه، مسابقه

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

این ابیات را باید خوب درک کنیم ما که من ترازو هستم، من آینه هستم. برای این خداوند من را ترازو گذاشته که لحظه به لحظه در حالی که او در کار جدید است لحظه به لحظه، من هم در کار جدید باشم، فضا را باز کنم، یاد بگیرم و در این فضای یکتایی که هستم، در این جا انصاف و عدل رعایت بشود.

ولی با من ذهنی می‌گوییم کدام انصاف و عدل؟ نمی‌گوییم که من مثل حضرت آدم، نمی‌گوییم که من زندگی‌ام را خراب کردم، تقصیر من بوده، من به خودم ستم کردم. من می‌گویم تو کردی. آخر این دید شیطانی است. آن قسمت اول برنامه را خواهش می‌کنم خوب ببینید. شما نباید دید شیطان را داشته باشید.

همین که گفتید «تو کردی»، تو کردی جامع است. باید فکر کنید «تو کردی» یعنی چه؟ یعنی پدرم کرده، مادرم کرده، زن من است، بد است، که این‌ها اصلاً نشان خراب بوده، طایفتاً زن ما خراب بوده، زن را آوردند گذاشتند زن بد را. نگاه کن مردم چقدر خوشبختند، چون زنشان خوب است. زن من خراب است دیگر، شانس نیاوردیم. بعد آن موقع مردم پدر و مادر دارند، ما هم پدر و مادر داریم. یعنی بیرون است دیگر، یعنی تو کردی.

بعد «من بهترم» نمی‌گذارد من خودم را ببینم که من نقص دارم. شما از «تو کردی» و «من بهترم» بیرون بیایید و تو باید تغییر کنی. شما هزارتا دلیل دارید باید همسرتان تغییر کند. آن هزارتا دلیل ذهنی است، بگذار کنار، بگو من باید تغییر کنم. هر اتفاقی می‌افتد باید شما تغییر کنید. توجه می‌کنید؟ این دید درست است، این دید زندگی است، این ترازو است، این آینه است، این انصاف است، این عدل است.

ما ترازو هستیم. می‌گوید ترازو را کم می‌کنی، یعنی تاریکی را زیاد می‌کنی، بیشتر از طریق همانیدگی‌ها می‌بینی، درد را زیاد می‌کنی، خب خودت می‌کنی، شما نمی‌خواهی از نور من استفاده کنی. شما در یک ساعت فرض کن که دویست لحظه بوده، دویست لحظه فضاگشایی کردید، یا از دویست لحظه پنج لحظه فضاگشایی کردید، این دوتا با هم یکی است؟



ترازو را شما به هم زدید. می‌توانستید هر لحظه فضاگشایی کنید. هر لحظه نور را زیاد کنید. تا زمانی که تو می‌خواهی نور را زیاد کنی من به تو نور می‌دهم. من به تو کمک می‌کنم. پس شما می‌گویید من آماده گرفتن کمک از زندگی هستم و ترازو هم هستم. تا من ترازوی خودم را درست می‌کنم، تا من حواسم را می‌آورم روی خودم، تا من فضا را باز می‌کنم، هر لحظه فضا را باز می‌کنم، تا من کاری به دیگران ندارم، نمی‌خواهم دیگران را تغییر بدهم، تا یک چیزی اتفاق می‌افتد من به جای دنبال کسی گشتن، دنبال خودم می‌گردم که من این را چه‌جوری انجام دادم، چه اشتباهی کردم؟ این‌ها دارید نور را زیاد می‌کنید. ترازو را به نفع خودتان دارید زیاد می‌کنید.

شما شعرهای مولانا را بخوانید اگر درست درک کنید، عمل کنید، دارید ترازو را به نفع خودتان دارید تغییر می‌دهید، روشنایی را زیاد می‌کنید. او هم روشنایی را زیاد می‌کند. یعنی یک ترازویی است که لغزنده‌اش دست شماست، نه دست خداوند، شما ترازو و آینه هستید و آینه نشان می‌دهد. برای همین می‌گفت:

وَر تُو رِیو خویشتن را مُنْکری
از ترازو و آینه، کی جان بَری؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳)

ریو: حيله، حقّه‌بازی، ریا

و همین‌طور:

ذره‌ای گر جهد تو افزون بُود
در ترازوی خدا موزون بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

درست است؟ یک ذره اگر جهد تو در فضاگشایی زیادتر بشود، ترازوی خدا آن را می‌سنجد و ترازوی خدا درواقع شما هستید.

و همین‌طور که اگر یادتان باشد این تاج سلیمان میل کرد، کج شد. سلیمان یک همانندگی داشت در مرکزش، تاجش کج شد. تاجش کج شد یعنی دیگر شاه نبود، چیزهای بیرونی در کنترلش نبود، نمی‌توانست مملکتش را اداره کند. درست است؟ بعد با دستش هی تاج را درست می‌کرد و تاج کج می‌شد. یک‌دفعه یادش افتاد که در مرکز من یک همانندگی هست، من حرص و شهوت آن را دارم.



پس سلیمان آندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶)

بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آن چنان که تاج را می خواست، شد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷)

سلیمان در بیرون می گشت، با دستش می خواست این را درست کند. عامل کج شدن تاجش در دلش بود، با چیزی همانیده بود، شهوت آن را داشت، رفت آن را سرد کرد، گفت من این را نمی خواهم. همان لحظه تاجش درست شد و آن طوری که تاج را می خواست شد. ما هم همین طور، باید این کار را بکنیم مولانا می گوید. دیگر شما خودتان می دانید.

و شما می دانید در من ذهنی ما اختیار نداریم، اختیارهای من ذهنی نیست. چرا؟ دچار حرص هستیم، دچار دید همانیدگی ها هستیم، شما با دید همانیدگی ها اختیار می کنید، اختیار همانیدگی ها به من ذهنی است. من ذهنی اختیارش اختیار نیست. اتفاقاً مولانا می گوید موقعی بهترین اختیار شماست که اختیار من ذهنی صفر بشود.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

إتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بپرداز اختیار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه

پس کسی که من ذهنی دارد اختیار برایش خوب نیست. برای کسی خوب است که صاحب خودش است، مالک خودش است. یعنی چه؟ یعنی اگر چیزی را بیرون می بیند اجازه نمی دهد بیاید مرکزش. شما مالک خودتان هستید در فضای پرهیز؟ فضای پرهیز گشوده شده هم هست که فضای پرهیز است، فضای شکر است، فضای صبر است. شما هستید؟ از خودتان بپرسید.



توجه کنید، این‌ها را من توضیح می‌دهم، یک موقعی شما ممکن است بگویید شما خودتان هستید؟ من که نمی‌گویم من هستم، من می‌گویم مولانا این‌طوری می‌گوید. در فضای اِتِّقَا، یعنی پرهیز، می‌گوید شما مالک خودتان هستید؟ اگر هستید می‌توانید انتخاب داشته باشید، وگرنه برویم ببینیم مولانا چه می‌گوید.

اتفاقاً وقتی شما این ابیات را تکرار می‌کنید، این ابیات انتخاب را به شما نشان می‌دهند روزمره. خیلی جاها شما خشمگین می‌شوید، می‌خواهید یک کار بدی بکنید، همان موقع بیت‌هایی را یادتان می‌آید که می‌گویید من این کار را نباید بکنم. جلوی ضرر را می‌گیرید. توجه می‌کنید؟

می‌خواهید به یکی ضرر بزنید، نیست، غیبت کسی را بکنید، نمی‌کنید، برای این‌که مولانا می‌گوید نکنید. می‌خواهید دورو باشید، نمی‌شوید، می‌گویید این به ضرر من است، من نمی‌توانم طبق این بیت.

یکی از معانی‌ای که در آن رابطه موسی با خداوند و رابطه ما هم با خداوند یا بچه با مادر بود «نفاق» بود، ریا بود. گفت به این ریا و به نفاق توجه کنید. آیا شما می‌گویید من خداوند را می‌پرستم و فقط از او انحصار از کمک می‌خواهم، فقط در ذهن می‌گویید یا در مرکز هم می‌گویید؟ این ذهن با این جا [اشاره به مرکز] تطابق دارد؟

در ذهن می‌گویید من از خداوند کمک می‌خواهم، در عین حال شما ذهنتان می‌گوید یک کسی را در این جا [اشاره به مرکز] نشان می‌دهد که از او باید کمک بخواهید. تا فضاگشایی نکنید، از او کمک نمی‌خواهید. تا مرکزتان یک همانیده هست، هی ما می‌گوییم من از خداوند، فقط از خداوند، انحصار است، می‌خواهم راه کوتاه بشود، حصر است، من فقط از خداوند کمک می‌خواهم، هی تندتند این جا [اشاره به ذهن] می‌گویم، ولی این جا [اشاره به مرکز] یاد یک آدم دیگری هستم که این فقط می‌تواند به من کمک کند. این را می‌گویند ریا. اتفاقاً در آن داستان می‌گوید ریا و نفاق.

«چون نباشد حفظ و تقوی»، اگر مالک خودتان نیستید، اگر تقوی ندارید مواظب باش، اختیار نکن، چون برحسب همانندگی‌ها و عقل من‌ذهنی که معکوس بین است انتخاب می‌کنید. برای همین می‌گوید «ببنداز اختیار». ولی امروزه هر کسی می‌آید، من‌ذهنی‌اش هم هر چقدر دردناک است، می‌گوید من اختیار دارم، من حرف می‌زنم. خب حرف می‌زنی، هم به خودت لطمه می‌زنی هم به دیگران. پس این بزرگان را برای چه فرستادند؟ که ما به حرف‌هایشان گوش کنیم.

برای همین می‌گویم این ابیات را تکرار کنید. شما کاری به دیگران نداشته باشید، اگر شما به این برنامه گوش می‌کنید و به مولانا معتقدید، شما بیایید این ابیات را تکرار کنید. شما شانس آوردید درواقع این ابیات را



می‌شنوید. شما این ابیات را رها نکنید، بنویسید، تکرار کنید و اعجازش را ببینید. دوباره راجع به «إِهْبِطُوا» می‌خوانم:

چون عتابِ إِهْبِطُوا انگيختند
همچو هاروتش نگون آويختند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱۹)

عتاب: ملامت، سرزنش، پرخاش

بود هاروت از ملاک آسمان
از عتابی شد معلق همچنان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۰)

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

عتاب یعنی ملامت، سرزنش. پس بنابراین این، این‌که ما اصرار داریم من‌ذهنی داشته باشیم، از طریق همانیدگی‌ها ببینیم، خشم داریم، حرص داریم، خرسندی من‌ذهنی را داریم. این‌ها اصل ماست، فعلاً ذات ما من‌ذهنی است که این‌جا ساختیم.

می‌گوید عتاب و یا سرزنش «إِهْبِطُوا». إِهْبِطُوا یعنی سقوط کنید، رفتید پایین، رابطه‌تان با من قطع شد. عرض کردم این هر لحظه صورت می‌گیرد. وقتی صورت می‌گیرد مثل هاروت، «هاروت و ماروت» قصه‌اش را خواندیم. حالا به آن هاروت، می‌گوید هاروت از فرشتگان آسمان بود و از عتابی که به او شد، در چاهِ ذهن معلق است. داستان‌ش را قبلاً خوانده‌ایم، امروز دیگر «هاروت و ماروت» بله، هاروت و ماروت هم روی خودشان کار نکردند. می‌خواستند انسان‌ها را به راه راست هدایت کنند، خداوند به آن‌ها گفت که شما این پاکی که دارید از من است. بروید از من جدا بشوید نمی‌توانید برگردید. هاروت و ماروت گفتند ما می‌رویم انسان‌ها را به راه راست هدایت می‌کنیم، کمک می‌کنیم، برمی‌گردیم بالا.

وقتی خواستند برگردند، دیگر نتوانستند برگردند، برای این‌که آلوده شده بودند. وقتی آمدند به انسان‌ها نگاه کردند، گفتند انسان‌ها دارند گناه می‌کنند و کارهای بد می‌کنند و کارهای بدشان را دیدند. همان دیدن کارهای



بدشان آنها را گرفتار کرد و آنها را می‌گوید از خداوند جدا کرد و سنگین شدند دیگر نتوانستند بروند. خلاصه در چاهِ بابل سرنگون شدند.

حالا بیت آخر را می‌خوانیم. آن داستان را اگر دوست دارید از مثنوی بروید بخوانید. «سرنگون زان شد» این مربوط به شما است یا به همه انسان‌ها، که از سر خداوند دور ماند و من‌ذهنی و خودش را سر ساخت و تنهایی شروع کرد رفتن به جلو. هاروت و ماروت هم همین‌طور شدند، بله. در آن‌جا هم مولانا می‌گوید که اگر شما واقعاً روشنگر هستید، به هاروت و ماروت، آن‌ها را بهانه می‌کند به ما می‌گوید اگر «شما روشن‌گرید»، بر سیه‌کارانِ مُغفل یا مُغفل ننگرید. اگر شما روشن‌گرید بدی انسان‌ها را نبینید، فقط نیکی انسان‌ها را ببینید و بروید جلو. آن داستان طولانی است، بله.

پس متوجه شدیم دوباره، اگر ما این لحظه فضا را ببندیم سقوط خواهیم کرد باز هم، مثل هاروت و ماروت. و سرنگون می‌شویم، اگر با سر من‌ذهنی جلو برویم سرنگون خواهیم شد. نمی‌توانیم سر خودمان را که سر من‌ذهنی است، ملاک قرار بدهیم و تنها پیش برویم، باید فضا را باز کنیم وصل بشویم.

و همین‌طور در این بیت‌ها می‌گوید تو را خدا، تو را خدا گرد آدمی بگرد که نزدیک دریا زندگی می‌کند، مثل مولانا.

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی

آید از دریا مبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

اللّٰه‌الله، گردِ دریا بار گرد

گرچه باشند اهلِ دریا بار زرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۵)

اللّٰه‌الله: تو را به خدا سوگند

دریا بار: کنار دریا، ساحل دریا

تا که آید لطفِ بخشایشگری

سرخ گردد روی زرد از گوهری

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۶)



الله الله: تو را به خدا سوگند. دریابار: کنار دریا، ساحل دریا. در این جا دریابار یعنی شهری که کنار دریا است، شهر یعنی انسان، انسانی که کنار ساحل دریا است، انسانی که وصل است به دریای یکتایی، یعنی به خداوند باز هم. توجه می‌کنید؟

یعنی رحمتی بدون علت ذهنی، بدون این که شما خدمتی بکنید، از دریا، از خداوند، در این لحظه که ساعت مبارک است و فضا را باز می‌کنید، می‌آید. پس بنابراین دریابار همین فضای گشوده شده است که در شما هست، فضا را که باز می‌کنید این شهری است که نزدیک دریای یکتایی است، وصل به دریا است، وصل به خداوند است. یا نه، شما اطراف مولانا می‌گردید. مولانا هم «دریابار» است.

گرچه دریابار، آدمی مثل مولانا یا حتی شما به عنوان فضای گشوده شده به لحاظ من ذهنی و طاق و طُرب، جلال و جبروت، ضعیف هستید، زرد هستید. اگر این کار را بکنید لطف خداوند که بخشایشگر است، خواهد آمد و آن موقع روی مریض تو سرخ خواهد شد، سالم خواهد شد «از گوهری». کدام گوهر؟ همین گوهری که اتفاقاً در غزل هم هست، می‌گوید اگر از درخت زندگی یک سیبی بچینید، این سیب درواقع حضور شما است.

«تا که آید لطفِ بخشایشگری»، «سرخ گردد» یعنی سالم گردد «روی زرد» یعنی مریض شما، از این گوهری که می‌خواهد از شما متولد بشود. این گوهر همین خورشید شما است که دارد از مرکزتان می‌آید بالا. یعنی این فضا باز می‌شود، شما و زندگی یا خداوند به صورت خورشید می‌آید بالا، که در غزل هم هست اتفاقاً.

اجازه بدهید «آدم و اِنَّا ظَلَمْنَا» را هم یک ذره بررسی کنیم، حضرت آدم و این که ما به خودمان ستم کردیم. شما این قضیه را خواهش می‌کنم مطالعه کنید که حضرت آدم، که ما هم می‌خواهیم مثل حضرت آدم بشویم، می‌گوید «جمله ذُرِّیات را در خود ببین»، همه خاصیت‌های آدم را ما باید در خودمان ببینیم. و خاصیت‌های حضرت آدم را مولانا توضیح می‌دهد.

چون ز حیرت رست، باز آمد به راه

دید بُرده دزد، رخت از کارگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۳)

رَبَّنَا اِنَّا ظَلَمْنَا گفت و آه

یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۴)



رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا: پروردگارا، همانا ما به خودمان ظلم کردیم.

پس قضا ابری بُود خورشیدپوش شیر و اژدرها شود زو، همچو موش (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۵)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»

«گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم.» این همان «إِنَّا ظَلَمْنَا» است که مولانا مرتب تکرار می‌کند «و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم بود.» فقط آن قسمت «ما به خودمان ستم کردیم» که شما می‌گویید «من به خودم ستم کردم»، خیلی مهم است.

شما واقعاً به این نتیجه رسیدید پس از این ابیات، مخصوصاً امروز، که در اثر ستم و جفای شما به خودتان بوده که شما به این همه گرفتاری دچار شدید یا نه؟ یا می‌گویید تو کردی؟ هنوز من بهترم.

می‌گوید «چون ز حیرت رست، باز آمد به راه» یعنی وقتی که از گیجی من‌ذهنی رها شد و فضا را باز کرد، متوجه شد که دزد رختش را برده. دزد زندگی را گرفته در چیزها سرمایه‌گذاری کرده. کما این‌که ما الآن می‌بینیم که ما صدتا رنجش داریم، پانصدتا همانندگی داریم. رخت ما زندگی بوده که دزد برده توی چیزها قایم کرده، توی این گره‌ها. و زندگی هم با امتحان ما می‌خواهد این‌ها را به ما نشان بدهد. عوض این‌که ما با فضاگشایی در اطراف امتحان خداوند که اتفاق این لحظه هست، این گره‌ها را ببینیم، ما برمی‌گردیم خداوند را امتحان می‌کنیم، می‌گوییم که طبق عقل من این اتفاق این لحظه باید این‌طوری می‌افتاد. تو چرا این‌طوری کردی؟

خلاصه حضرت آدم یا ما الآن می‌بینیم که دزد، من‌ذهنی، شیطان از کارگاه ما، کارگاه ما همین فضاگشایی و صنّع است، بُرده، دیگر زندگی نداریم. ما می‌بینیم که ذهن ما به ما نشان می‌دهد این‌قدر مانع دارم، این‌قدر مسئله دارم، روابطم بحرانی است، رنجش مردم از من دارند، من از مردم رنجش دارم، دشمن ذهنی دارم.

دزد، رخت، قدیم رخت به همه‌چیز می‌گفتند. رخت به معنی لباس نبود، وسایل خانه را رخت می‌گفتند، یعنی دار و ندارم را برده. رخت در این‌جا یعنی دار و ندارم را برده، زندگی‌ام را برده.



گفت که «رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كُفْرًا وَآه» گفت من به خودم ستم کردم و آه کشید. شما هم می‌گویید من به خودم ستم کردم و آه می‌کشید؟ یعنی چه؟ یعنی خدایا، تاریکی آمد و راه گم شده، من چه کار کنم الان؟ فقط تو می‌توانی من را نجات بدهی، فقط تنها راه فضاگشایی من است، کمک گرفتن از تو. وگرنه که با این وضعیتی که من دارم عادت کردم به سبب‌سازی ذهن، عادت کردم به این‌که من ناقابل، ناشایسته هستم. عادت کردم به زمان روان‌شناختی، عادت کردم به نیازهای روان‌شناختی. این‌ها را نیازهای واقعی می‌پندارم. من چه‌جوری این ذهنم را، فکرم را درست کنم؟

یعنی زندگی‌ام را برده دیگر، عقلم را برده دیگر، «یعنی آمد ظُلُمْتُ و گم گشت راه». پس قضا، می‌گوید این قضا است، این رفتن و من‌ذهنی درست کردن قضا بود، «پس قضا ابری بُود خورشیدپوش» خورشید ما را پوشانده، و شما اگر شیر هم بشوید، اژدها هم بشوید، از او موش می‌شوید. پس باید فضاگشایی کنید، این طاق و طُرنَب را بگذارید کنار. من قوی هستم، من دانشمند هستم، این‌ها فایده ندارد. شیر و اژدها هم بشوید از این قضای الهی که توی من‌ذهنی هستید، موش خواهید شد.

هیچ‌کس نمی‌تواند با من‌ذهنی‌اش موفق بشود، آخرسر ذلیل می‌شود، ناراحت می‌شود، از بین می‌رود. آخرسر مثل موش می‌شود. پس بنابراین به‌موقع باید اقرار کنیم. اجازه بدهید این قسمت را هم بخوانم که یک قسمتی از داستان سلطان محمود و آواز و اَمرا هستند که درواقع مولانا نتیجه می‌گیرد. و رابطه بین ما و خداوند یا زندگی را نشان می‌دهد.

**گفت سلطان: بلکه آنچ از نَفَس زاد
رَیْع تقصیرست و دَخَل اجتهد**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۳)

رَیْع: در این‌جا مطلق محصول و فرآورده
دَخَل: درآمد، در این‌جا محصول و نتیجه

**ورنه آدم کی بگفتی با خدا
رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا نَفْسَنَا**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۴)

**خود بگفتی کاین گناه از بخت بود
چون قضا این بود حزم ما چه سود؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۵)



حزم: دورانیشی در امری

ربیع یا ربیع: در این جا مطلق محصول است. دَخل یعنی درآمد. حَزم: دورانیشی، تأمل. پس بنابراین سلطان گفت یا خداوند الآن به شما می‌گوید، آن چیزی که از آدم سر می‌زند محصول کوتاهی خودش است یا جهد خودش. حالا شما قبول دارید؟ کوتاهی‌اش کار کردن با من‌ذهنی، اجتهاد، کوشش، تلاش، فضاگشایی. شما به تقصیر خودتان، کوتاهی خودتان که این همه وقت تلف شده اقرار می‌کنید که مرکزتان جسم بوده؟ اگر آسیب خوردید.

وگرنه آدم چرا باید می‌گفت که ما به خودمان ستم کردیم؟ به‌جای آن چه می‌گفت؟ مثل شیطان حرف می‌زد، «خود بگفتی کاین گناه از بخت بود». ما می‌توانیم بگوییم این بلاهایی که سر من می‌آید از بخت من است؟ سرنوشت من است؟ درحالی‌که خداوند رحمت اندر رحمت است. آیا ما می‌توانیم بگوییم، اتفاقاً توی غزل بود:

ز حرفِ عینِ چشمِ او، ز ظرفِ جیمِ گوشِ او
شه شطرنج هفت اختر به حرفی مات من گردد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)

عین چشم: چشم که شبیه حرف عین است. عین در عربی به معنی چشم هم هست.
جیم گوش: گوش که شبیه حرف جیم است.
هفت اختر: هفت سیاره: مریخ، زهره، مشتری، زحل، عطارد، ماه و خورشید

شما می‌توانید بگویید زندگی من را بخت یا گردش ستارگان، طالع من تعیین می‌کند؟ این سرنوشت من بوده که به این بدبختی دچار بشوم؟ این را می‌توانید بگویید؟ نه نمی‌توانید بگویید. اگر این‌طوری است آدم می‌گفت از بخت بوده، سرنوشت من بوده. گفت نه، من فقط مرکز را جسم کردم این بلا سرم آمد. خیلی راحت. اگر «تو» می‌کردم، و عقلم هم به این می‌رسید ها. به لفظ می‌گفتم، نمی‌فهمیدم. مگر ما نمی‌گوییم؟

مگر ما خدا خدا نمی‌کنیم؟ مگر این همه دین نیامده؟ آیا از ذهن خارج می‌شویم؟ نه نمی‌شویم. در بلا دامن مادرمان را می‌گیریم مثل آن طفل؟ نه. فقط او را می‌پرستیم؟ فقط از او یاری می‌گیریم؟ در این صورت باید فضا را باز کنیم مرکز را عدم کنیم. نه نمی‌کنیم.

پس حضرت آدم نگفته بخت من بوده، چون فهمیده که بخت همین فضای گشوده شده است. بخت این است. بخت صنع شما است که صنع خداوند کار کند، خرد زندگی کار کند، این بخت است.

بخت این نیست که شانس بیاوریم با مثلاً، یک معامله‌ای بکنیم سود ببریم. بخت این بوده که آدم مثلاً در فلان کشور به دنیا بیاید، در فلان کشور به دنیا نیاید. بخت این است؟ و چون قضا این را می‌خواست یعنی خداوند



این‌طور خواسته، دیگر دوراندیشی ما، فضاگشایی ما و تأمل ما چه فایده دارد؟ نه این را نگفته، این حرف ابلیس است.

همچو ابلیسی که گفت: اَغْوَيْتَنِي
تو شکستی جام و ما را می‌زنی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۶)

اَغْوَيْتَنِي: مرا گمراه کرده‌ای.

بل قضا حَقِّست و جَهْد بنده حق
هین مباش اَعَوْر چو ابلیس خَلَق
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۷)

اَعَوْر: کسی که فقط یک چشم دارد.
خَلَق: در این‌جا مراد کهنسالی و یا فساد ابلیس است.

اَغْوَيْتَنِي: مرا گمراه کردی. اَعَوْر: کسی که فقط یک چشم دارد. خَلَق: در این‌جا مراد کهنسالی و یا فساد ابلیس است.

این کسی که می‌گوید بخت است، قضا و قدر است، بابا سرنوشت ما این‌طوری بوده دیگر، هیچ کاری نمی‌کند، فضا را باز نمی‌کند، به صنع دست نمی‌زند و شه شطرنج هفت اختر را مات نمی‌کند، با گوش خداوند نمی‌شنود، با چشم خداوند نمی‌بیند، این آدم ابلیسی عمل می‌کند، دارد می‌گوید تو ما را گمراه کردی، تو ما را گمراه کردی.

می‌شود خداوند انسان را خلق کند، در سرنوشتش این باشد که برو آن‌جا و دائماً باید زجر بکشد؟ همچو چیزی نیست. مرکزش جسم است، معکوس‌بین است و روش‌های خروبی دارد، خداوند را امتحان می‌کند. از اتفاق این لحظه نمی‌تواند استفاده کند، فضاگشایی نمی‌کند، واکنش نشان می‌دهد، مقاومت می‌کند، از جنس جسم می‌شود، هر لحظه اتفاق می‌افتد به‌جای این‌که اتفاق در او بیفتد.

بلکه قضا حق است. قضا حق است یعنی قانون خداوند کار می‌کند، «از ترازو کم کنی، من کم کنم». قضا حق است یعنی تو ترازو هستی و آینه. مواظب باش، حواست به خودت باشد این ترازو را به سمت روشنایی بیشتر ببری که من کمک کنم. قضا حق است، قانون من این است که هر لحظه به تو کمک کنم، من «رحمت اندر رحمت» هستم. هیچ اجحافی، هیچ بی‌قانونی در کار من نیست.



این ترازو بهر این بنهاد حق تا رود انصاف ما را در سبق (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹)

سبق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک‌روزه، مسابقه

یعنی در آغوش خداوند هر لحظه عدل و انصاف اجرا می‌شود. پس ما بد می‌کنیم. پس بنابراین قضا حق است و جهد بنده هم حق است. و تو مثل ابلیس یک‌چشم نباش. یک‌چشم یعنی فقط هشیاری جسمی داریم ما. نه، علاوه بر هشیاری جسمی باید هشیاری حضور هم داشته باشی. باید فضا را باز کنی، از آن یکی هشیاری که در غزل هست «خیال ترک من» استفاده کنی.

«خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد». شما خیال ترک را دارید؟ اگر ندارید، مثل ابلیس یک‌چشم هستید. یک‌چشم یعنی فقط هشیاری جسمی. مردم فقط هشیاری جسمی دارند. هشیاری نظر، هشیاری حضور ندارند. در نتیجه مردم ناله و شکایت. برای همین زندگی‌شان را وابسته کرده‌اند به بیرون. از درون به بیرون است، نه از بیرون به درون.

اگر قضا هست، قانون خدا هست، قضاوت زندگی هست، همیشه می‌گوید تو فضا را باز کن از خرد من استفاده کن، از درون به بیرون است همه‌چیز. جَفَّ الْقَلَمُ یعنی انعکاس دل تو در بیرون، نه این‌که انعکاس بیرون در درون. شما بیرون درست بشود درون را نمی‌توانی درست کنی. درون باید درست بشود بیرون درست بشود. همیشه درون شما در بیرون منعکس می‌شود، شما تجربه می‌کنید.

اگر در بیرون گشایشی نیست، همه‌اش بستگی است، همه‌اش گرفتاری است، این‌جا [اشاره به دل] مرکزتان خراب است. نگویید چه کار کنم، دارد می‌گوید چه کار کن دیگر. مقاومت نکن، قضاوت نکن، جنگ نکن. فضا را باز کن، ذهنت را جدی بگیر، حواست را از روی دیگران بردار، روی خودت بگذار. هزارتا پند داده همین امروز مولانا. نگو تو کردی، نگو من از تو بهترم، نگو تو عوض بشو. حواست را بیاور به روی خودت.

بگو من چه کار کردم این‌طوری شد؟ این که من می‌بینم، آینه، آینه نشان می‌دهد، ترازو هم نشان می‌دهد. پس ترازوام بد است، تاریکی‌اش زیاد است. نود درصد تاریکی است، ده درصد هشیاری حضور. این کار نمی‌کند، برعکس باید باشد. بلکه باید صد درصد می‌گوید، می‌گوید همه. توجه می‌کنید؟ «که نفی ذات من در وی همه اثبات من گردد» مولانا می‌گوید از ذهن اصلاً کمک نگیر.



در تردّد مانده‌ایم اندر دو کار این تردّد کی بود بی‌اختیار؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۸)

تردّد: تردید و دودلی

این کنم یا آن کنم او کی گُود؟ که دو دست و پای او بسته بُود (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹)

گُود: بگوید.

می‌گوید «دو کار». الآن ستیزه کنم، منقبض بشوم یا فضا باز کنم؟ می‌گوید مانده‌ایم در این. این تردّد بی‌اختیار نیست. هر کسی در دوراهی مانده حتماً اختیار دارد. ما الآن اختیار داریم که فضا را باز کنیم. شما این‌ها را هم از مولانا شنیدید، هیچ دیگر عذر و بهانه‌ای نیست. درست است؟

اگر کسی دست و پایش بسته باشد نتواند راه برود، هیچ وقت می‌گوید که این کار را بکنم یا آن کار را بکنم؟ نه. پس وقتی به شما اختیار داده شده که منقبض بشوید یا منبسط بشوید شما اختیار دارید. از اختیارتان استفاده کنید و منبسط بشوید.

لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا لا یَسَعُ فیهِ نَبِیُّ مُجْتَبِیْ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰)

«برای من لحظه فنا وقتی بود که تنها با خدا باشم به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای در آن مقام یا حال جا ندارد.»

توجه کنید این همان مطلبی است که ما در مرکز صحبت ما است. می‌گوید «برای من لحظه فنا وقتی بود که تنها با خدا باشم به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای در آن مقام یا حال جا ندارد.»

یعنی وقتی فضاگشایی می‌کنید و به خداوند وصل می‌شوید، در وصل شدن شما به خداوند در درون هیچ چیزی که ذهن نشان می‌دهد نمی‌تواند بیاید، حتی پیغمبر که در غزل هم هست که می‌گوید:



وگر مُصَحَف به کف گیرم ز حیرت افتد از دستم رُخْش سرعَشْر من خواند، لبش آیات من گردد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)

مُصَحَف: قرآن

سَرعَشْر: نقش و نگار و نشان حاشیه قرآن برای جدا کردن هر ده آیه

این البته عشر است تلفظش، بعضی‌ها عشر می‌گویند که همان ده‌تا آیه است. حالا این را صحبت خواهیم کرد. و این هم از یک حدیثی است. پس بنابراین این نکته بسیار مهم است که شما فضا را باز می‌کنید، در آن داستان بچه و مادر، بچه که به دامن مادرش می‌چسبد وقتی سیلی می‌خورد. یعنی وقتی یک اتفاقات بد می‌افتد برای شما برای این‌که در گذشته اشتباه کردید، دوباره باید فضا را باز کنید دامن مادر یا زندگی را بچسبید، نباید بروید به ذهن. این در مرکز صحبت ما است و مرکز وصل شدن شما به خداوند است با فضاگشایی. عجیب است که این از دهان حضرت رسول درآمده.

«لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ.»

«برای من در خلوتگاه با خدا، وقت خاصی است که در آن هنگام نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارند.»

(حدیث)

یعنی درحالی‌که فضاگشایی می‌کنم و وصل می‌شوم، مرکزم عدم می‌شود، در این‌جا نباید دیگر از ذهن هیچ کمکی بگیرم. کمک نباید بخواهید مثل آن بچه و مادر. خلاصه این همین است. «لی مَعَ اللَّهِ وقت بود» یعنی من و خدا با هم بودیم. و در آن لحظه هیچ‌کس نمی‌تواند آن وسط وارد بشود. هیچ کتابی، هیچ درسی، هیچ چیز که جنبه ذهنی دارد نمی‌تواند به من کمک کند. پس شما هم می‌دانید که هیچ‌چیزی از ذهنتان نمی‌تواند به شما کمک کند وقتی شما به خداوند وصل می‌شوید.

صحبت سر این است که امروز چرا این‌همه کار می‌کنیم وصل نمی‌شویم؟ چرا از ذهن نمی‌پریم بیرون؟ برای این‌که شما دخالت ذهن را قطع نمی‌کنید. احتمالاً می‌ترسید، کنترل را رها نمی‌کنید. باید این‌ها را بخوانید شما، بفهمید که من خودم را رها می‌کنم، سخت نمی‌گیرم دیگر، جدی و کنترل در کار من نیست. آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد من فقط در اطرافش فضا باز می‌کنم. در این فضا هم خیلی ریلکس (آرام: relax) هستم، آرام هستم. و آن بیت‌های جز تسلیم و توکل تمام، آن‌ها را بخوانید. تسلیم و توکل تمام. این دو بیت را خواندیم:



خیال تُرک من هر شب صفات ذات من گردد که نفی ذات من در وی همه اثبات من گردد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)

نفی ذات من: در اینجا به معنی انکار من ذهنی است که اگر درست و کامل انجام شود، هشیاری جسمی انسان در من ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می شود.

«ز حرف عین چشم او» می توانستید عین بخوانید. در فارسی این ها را کسره می کنیم.

ز حرف عین چشم او، ز ظرف جیم گوش او شه شطرنج هفت اختر به حرفی مات من گردد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)

عین چشم: چشم که شبیه حرف عین است. عین در عربی به معنی چشم هم هست.

جیم گوش: گوش که شبیه حرف جیم است.

هفت اختر: هفت سیاره: مریخ، زهره، مشتری، زحل، عطارد، ماه و خورشید

«خیال تُرک من» همین هشیاری فضای گشوده شده است. در این لحظه که می توانست شب باشد برای این که از طریق همانیدگی ها می بینم، اما دیگر چون فضا را باز کردم این لحظه روز است و صفات ذات من می شود، پس ذات من دیگر از جنس فکر نیست، از جنس همان آلت است، همین خیال تُرک است. که من در داخل این فضای گشوده شده ذات دوم را یعنی فکری را نفی می کنم، انکار می کنم و نمی گذارم ذهن کمک کند تا بگویم من چه کسی هستم. ذهن صفر درصد کمک می کند، همه اثبات من از جنس زندگی است، همان آلت است. درست است؟ همه وجودم الآن می گویند من چه کسی هستم، عملاً تبدیل شدم، چون مرکز من او است، به زندگی. روی ذات خودم ایستادم، ذات اصلی خودم، نه من ذهنی، برای این که چیزی از ذهن نمی گیرم.

بعد می گوید که در این حالت من با چشم زندگی می بینم، با گوش زندگی می شنوم. چون با چشم زندگی، گوش زندگی عمل می کنم، این جهان بیرون که نمادش همین هفت اختر است، بالا سرمان است، این ها با من شطرنج بازی می کردند من این را مات می کنم. تا حالا آن من را مات کرده، تا حالا آن یک جسم را گذاشته مرکز من، من از طریق آن دیدم، من را جادو کرد و مات کرد.

ولی الآن دیگر چون مرکز عدم است آن نمی تواند من را مات کند. با یک بیانی، با یک الهامی، با یک وحی ای، با یک صنعتی، من آن را مات می کنم برای این که من از جنس این لحظه و زندگی شدم، دیگر چیزی که آن به من ارائه می کند، خوشی های ذهنی یا هر چه که ارائه می کند برای من مهم نیست، جدی نیست، در نتیجه من آن را



مات می‌کنم. همین‌که آن چیزی که زندگی نشان می‌دهد برای شما جدی نیست شما او را مات کردید. اگر جدی بشود می‌آید مرکزتان، او شما را مات می‌کند. درست است؟

بر سر شطرنج چُست است این غُراب تو مبین بازی به چشم نیم‌خواب (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰)

چُست: چابک، چالاک
غُراب: کلاغ سیاه، زاغ

این غُراب، یعنی من‌ذهنی، ابلیس.

نفس و شیطان هردو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

که با اصل ما شطرنج بازی می‌کنند، ما خوابیدیم در ذهن، با چشم نیمه‌باز با ابلیس داریم شطرنج بازی می‌کنیم. می‌برد خب! چشم نیمه‌باز درحالی‌که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم، در خواب آن هستیم، تازه با ابلیس شطرنج بازی می‌کنیم که او را ببریم. ما نمی‌توانیم ببریم، او می‌برد. درست است؟

اگر زآن سیب‌بُن سیبی شکافم، حوری زاید که عالم را فروگیرد، رَز و جنّات من گردد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)

سیب‌بُن: درخت سیب
شکافتن: چیدن، جدا کردن
حوری زاید: اشاره به آن است که نقل کرده‌اند که در بهشت از درون هر میوه‌ای حوری‌ای بیرون خواهد آمد.
رَز: باغ، به‌ویژه باغ انگور
جنّات: بهشت

سیب‌بُن یعنی درخت سیب. می‌گوید اگر از این درخت سیب زندگی من یک سیبی بکنم و این را بشکافم، از توی آن یک حوری درمی‌آید. این حوری خود من هستم، اصلم است. یعنی من اگر زاییده بشوم به‌عنوان حضور، اگر از این درخت سیب من یک سیبی بچینم که این سیب همین خودم هستم که از ذهن خودم را می‌کشم بیرون، یک زیبارویی، یک حوری‌ای زاییده می‌شود که من خودم هستم البته به‌صورت زندگی؛ که این این‌قدر وسیع می‌شود، بی‌نهایت است که عالم را دربرمی‌گیرد. پس ما این‌قدر گسترده می‌شویم به‌عنوان آن خیال ترک که عالم را دربرمی‌گیریم و همین گلستان و بهشت من است. و الآن مولانا بهشت را هم تعریف می‌کند.



رَز یعنی درخت مو درواقع، باغ، بهویژه باغ انگور من، باغ انگور من و بهشت من درواقع، که اصلم را از این درخت بچینم، خداوند به من کمک کند که از ذهن من زاییده بشوم بهعنوان یک گوهر یکتا که درواقع یک خورشیدی است در این آسمان بی‌نهایت طلوع می‌کند. این بهشت من است، این باغ انگور من است.

پس اگر این‌طوری است که این درواقع افسانه من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] جهنم من است. «اگر زان سیب‌بن سببی شکافم» یعنی این فضا گسترده بشود با مرکز عدم، هیچ همانیدگی در مرکز من نماند [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] من آن دایره خالی بشوم، این همان سببی است که از این درخت سیب چیدم و حوری زاییده شد. حوری اصل من بود زاییده شد. یعنی به اصلم زنده شدم، به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شدم که بعد از این دیگر می‌بینم که اتفاقات در من می‌افتند. «رَز و جنات من گردد»، بهشت من هم این است، باغ میوه من هم این است، همه‌چیز من این است. این بیت را هم برایتان بخوانم:

جاهدوا فینا بگفت آن شهریار جاهدوا عَنَّا نگفت ای بی‌قرار (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۸)

«خداوند در قرآن فرموده‌است: در من، یعنی در فضای گشوده‌شده، مجاهدت و کار کنید تا به زندگی زنده شوید و مرکزتان عدم گردد. اما ای بی‌قرار، خداوند هرگز نفرمود که بیرون از من، در فضای ذهن، کار و تلاش کنید، از فضای یکتایی دور شده و به اتفاق این لحظه واکنش نشان بدهید.»

درست است؟ پس بنابراین این بیت چه می‌گوید؟ می‌گوید «عالم را فروگیرد» [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. در بیت اول می‌گوید «در وی»، «که نفی ذات من در وی»، شما به این «در وی» که بیت اول می‌گوید و الآن هم می‌گوید «عالم را فروگیرد». یعنی شما این‌قدر وسیع می‌شوید که همه‌چیز در شما اتفاق می‌افتد. حتی بدن شما در شما است، تمام اتفاقات، همه‌چیز، «که عالم را فروگیرد». و گلستان و بهشت من همین است. پس بهشت من این است [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، جهنم من افسانه من‌ذهنی است [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، فهمیدم این را. درست است؟

حالا این می‌گوید که «جاهدوا فینا بگفت آن شهریار». آن شهریار یعنی خداوند. گفت در من و به‌سوی من. وقتی در این فضا [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] شما کار می‌کنید، در او کار می‌کنید که گفت خیال ترک او است. درست است؟ خیال آن زیبارو، خیال خداوند، خیال زندگی. این هشیاری را در درون این دایره با مرکز عدم می‌گوید خیال ترک. خیال اسمش را می‌گذارد، می‌توانست هشیاری بگذارد. درست است؟



پس در این [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) اگر کار کنید به او تبدیل می‌شوید. در او کار کنید، به سوی او می‌روید. اگر خارج از او کار کنید [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی)، در ذهن کار کنید، از او دور می‌شوید. پس این بیت معنی شد.

جاهدوا فینا بگفت آن شهیار جاهدوا عَنَّا نگفت ای بی‌قرار (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۸)

«خداوند در قرآن فرموده‌است: در من، یعنی در فضای گشوده‌شده، مجاهدت و کار کنید تا به زندگی زنده شوید و مرکزتان عدم گردد. اما ای بی‌قرار، خداوند هرگز نفرمود که بیرون از من، در فضای ذهن، کار و تلاش کنید، از فضای یکتایی دور شده و به اتفاق این لحظه واکنش نشان بدهید.»

این‌طوری نگفته‌است. بلکه؟ حالا این هم آیه‌اش:

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ۚ وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»

«کسانی را که در راه ما مجاهدت کنند، به راه‌های خویش هدایتشان می‌کنیم، و خدا با نیکوکاران است.»

(قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۹)

یادمان باشد نیکوکاران کسانی هستند که از فضای گشوده‌شده فکر و عمل می‌کنند. کسانی که در راه ما، در راه ما وقتی فضا گشوده می‌شود در راه او هستیم، وقتی فضا بسته می‌شود در راه خودمان هستیم. این می‌شود «جاهدوا عَنَّا». آن یکی است جهد کنید در من. پس حداقل این جهد کنید در من یادمان بماند؛ که مولانا شعرهای دیگر می‌آورد راجع به این موضوع، این موضوع را خیلی مهم می‌داند که جهد کنید در من، در فضای گشوده‌شده. کسانی که در راه ما، راهی که من برایش باز می‌کنم وقتی مرکز عدم است، کار می‌کنند، به راه‌های خویش، به راه‌های خودمان هدایت می‌کنیم، وگرنه آن‌ها می‌روند در ذهن به راه‌های خودشان و هپروت و جهنم و این‌ها است. و خداوند با کسانی است که فضا را باز می‌کنند و خرد زندگی به فکر و عملشان می‌ریزد و این‌ها نیکوکار هستند. نیکوکار کسی است که عرض کردم با فضای گشوده، با مرکز عدم کار می‌کند.

الآن این هم با، این بیت هم با این‌ها هم نشان می‌دهیم. پس این [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی) «جاهدوا عَنَّا» است، خارج از خداوند در ذهن است که جهنم را درست می‌کند و بی‌قرار می‌شود آدم. و اگر فضا را باز کند در درون خداوند [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان)، در درون خیال ترک کار کند، در این‌صورت به طرف او می‌رود و یواش‌یواش به او تبدیل می‌شود. و مولانا می‌گوید:



همچو کنعان کاو ز ننگ نوح رفت بر فراز قلّه آن کوه زفت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۹)

زفت: سخت و محکم

هر چه افزونتر همی جُست او خلاص سوی کُهِ می شد جداتر از مَناص

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۰)

مَناص: پناهگاه

مَناص یعنی پناهگاه. پس می‌گوید که، مثال می‌زند، کنعان ما هستیم، پسر ناخلف نوح بود که به حرف نوح گوش نمی‌کرد. نوح پیغمبر بود که کشتی داشت. منظور از کشتی همین فضای گشوده شده است. یک عده‌ای وارد فضای گشوده شده نمی‌شوند، می‌روند بر سر کوه یعنی فکر بلند که ذهن می‌گوید این فکر عالی است.

مانند کنعان که می‌گفت که از پدرم که نوح پیغمبر است من پیروی نمی‌کنم، این ننگ من است، می‌روم بر فراز آن قلّه یعنی آن فکر بلند که آن‌جا سیل نمی‌رسد و آب نمی‌رسد، یعنی با فکر بلند من‌ذهنی خودم را نجات می‌دهم که امروز گفتیم امکان ندارد. بنابراین می‌گوید «هر چه افزونتر همی جُست او خلاص»، هرچه بیشتر می‌رفت، این آیه هم همین را گفت، می‌گفت خارج از من، از من دور می‌شوی، در درون من به من نزدیک می‌شوی، از جنس من می‌شوی، یواش‌یواش به من تبدیل می‌شوی، باید وارد این پناهگاه بشوی.

«هر چه افزونتر»، یعنی کنعان که نماد ما به‌عنوان من‌ذهنی است هی می‌رویم فکرهای بلند می‌کنیم، کتاب می‌خوانیم که فکرهای خوب بکنیم بلکه به‌وسیله سبب‌سازی با فکرهای بلند از ذهن خارج بشویم. این امکان ندارد. هرچه بیشتر این کار را می‌کرد، «سوی کُهِ می شد جداتر از مَناص»، به سمت فکرهای بلند می‌رفت و از پناهگاه که همان کشتی بود و این فضای گشوده شده بود دورتر می‌شد.

شما چه؟ شما یواش‌یواش از فضاگشایی و از این پناهگاه دور می‌شوید؟ بیشتر در فکرها غرق هستید؟ مثل فلسفی مُستَهان. فلسفی منطقی مُستَهان می‌گوید با ابزار سبب‌سازی که کلنگ است آب را از زیر بالا می‌آوریم. شما چه می‌گویید؟ شما می‌گویید با ابزار سبب‌سازی در ذهن می‌مانم و آب پنهان شده زیر فکرهایم را بالا می‌آورم؟ امکان دارد این؟ نه ندارد.



همچو کنعان کاو ز ننگ نوح رفت

بر فراز قلّه آن کوه زفت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۹)

زفت: سخت و محکم

هر چه افزونتر همی جست او خلاص

سوی که می شد جداتر از مناص

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۰)

مناص: پناهگاه

این شکل [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نشان می‌دهد. یعنی هرچه بیشتر شما از نوح که در این‌جا نماد خداوند است و فضای گشوده‌شده دورتر می‌شوید، از پناهگاه که همین فضای گشوده‌شده است [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] دور می‌شوید و بالاخره از بین خواهید رفت، از پناهگاه دور می‌شوید. هرچه به‌سوی فکرهای بلند و سبب‌سازی‌های عالی می‌روید از پناهگاه دورتر می‌شوید.

وگر مصحف به کف گیرم ز حیرت افتد از دستم

رخش سرعشر من خواند، لبش آیات من گردد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)

مصحف: قرآن

سرعشر: نقش و نگار و نشان حاشیه قرآن برای جدا کردن هر ده آیه

می‌گوید اگر خیال ترک من آمد فضا را باز کردم، خیال زیبای خداوند آمد من وصل شدم و به حیرت افتادم. حیرت یعنی ذهن نمی‌تواند تحلیل کند که چه اتفاقی می‌افتد و دیگر دخالت نمی‌کند. در آن حالت که من وصل هستم و با چشم خداوند می‌بینم و با گوش او می‌شنوم و من‌ذهنی را که نماینده ابلیس است مات کرده‌ام و همه‌اش زندگی از طریق من حرف می‌زند، آنصتوا کردم، می‌گوید اگر من قرآن را به دست بگیرم این از دستم می‌افتد، چرا؟ با ذهن می‌خواهم بخوانم آن را، دیگر معلومات ذهنی به من کمک نمی‌کند. درنتیجه رخ او یعنی صورت معشوق، صورت خداوند، سرعشر من را می‌خواند.

عشر می‌دانید آن ده‌تا آیه‌ای است که در قرآن از هم جدا می‌کنند و هر لحظه سرعشر مثلاً ده‌تا آیه، هر لحظه او است که قرآن من را می‌خواند و آیات من از لب‌های او بیرون می‌آید. یعنی خداوند دارد حرف می‌زند، من آنصتوا کردم و من در حیرت هستم که اصلاً از ذهنم استفاده نمی‌کنم.



پس ذهن نباید دخالت کند. وقتی که شما وصل شدید، دیگر از بهترین فکرها هم نمی‌توانید استفاده کنید که ذهن به شما ارائه می‌کند. درست است؟ عرض کردم این تلفظ درستش عشر است، ولی اگر دیدید یک عده‌ای عشر می‌گویند هم مُصطَلَح است. پس اگر در افسانه من ذهنی [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] هستم، از چیزهای ذهنی استفاده می‌کنم و من می‌دانم که اگر از ذهن استفاده کنم نمی‌توانم به او زنده بشوم.

ولی اگر فضا را باز کردم مرکز عدم شد [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] در این جا هست که دیگر هیچ چیز ذهنی به من کمک نخواهد کرد. در این حالت است که من باید به صنع دست بزنم، من باید اجازه بدهم زندگی صحبت بکند. و همین‌طور که قبلاً هم شما خوانده‌اید می‌گوید ما از جنس گوش هستیم او زبان، خداوند زبان است.

چون تو گوش، او زبان، نی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید.

ما همیشه از جنس گوش هستیم. همیشه باید گوش بدهیم و او صحبت کند، خداوند صحبت کند. پس ما گوش هستیم او زبان، ما همجنس نیستیم. پس به ما گفته گوش کنید حرف نزنید. خداوند به گوش‌ها گفته، انسان گوش است، شما حرف نزنید، یعنی با ذهن حرف نزنید. اگر با ذهن حرف نزنیم ما، از ذهن هم کمک نمی‌گیریم. چرا این قدر ما حرف می‌زنیم و ذهن ما ساکت نمی‌شود؟ برای این که ما معتقد هستیم با سبب‌سازی ذهن و حرف زدن می‌توانیم به خودمان کمک کنیم تا به خداوند زنده بشویم. مثل کنعان، پسر نوح. نوح به کنعان می‌گفت پسرم بیا وقت این صحبت‌ها نیست بیا سوار کشتی بشو. خداوند هم به ما می‌گوید که بابا این فکرهای عالی را بگذار کنار که با سبب‌سازی می‌کنی، بیا فضا را باز کن ای پسر سوار کشتی من بشو و وقتی کشتی من سوار شدی دیگر حرف نزن.

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید.

تا ما ساکت نباشیم در فضای گشوده‌شده او از طریق ما صحبت نکند ما نمی‌توانیم حرف‌های همدیگر را بفهمیم. همه‌اش ما در این خواهیم بود که تو کردی، من از تو بهترم، تو عوض بشو. از بدو تاریخ ما حرف شیطان را



می‌زنیم، «تو کردی». هر بلایی سر هر کسی می‌آید می‌گوییم او کرده، یکی دیگر کرده، خودش تقصیری ندارد. خودش را هم انسان می‌زند به مظلومیت، که به من اِجَاف شد، ظلم شد. نه، مولانا را می‌خوانیم می‌بینیم که این‌طوری نیست. و:

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید.

جهان‌طورست و من موسی که من بی‌هوش و او رقصان ولیکن این کسی داند که بر میقات من گردد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)

رقصان: اشاره به کوه طور و تجلی خداوند بر آن و شکافتن کوه
مِیقات: وقت دیدار

می‌گوید جهان شبیه «طور» است، همان کوه، و طور نمادِ من‌ذهنی ما است، نمادِ ذهن ما است، و من موسی هستم و، که من بی‌هوش هستم، بی‌هوش هستم یعنی به هوشِ زندگی زنده شدم، همان به «خیالِ تُرک» زنده شدم، و ذهن رقصان است. ما هم می‌خواهیم ذهن رقصان بشود. شما بگذارید ذهنتان برقصد. ذهنتان برقصد یعنی ذهنتان جدی نیست دیگر، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد جدی نیست.

می‌گوید ولی این را کسی می‌داند که بر محل ملاقات من که «این لحظه» است بگردد. این لحظه هم خداوند است هم ابدیت است. شما حول و حوش این لحظه می‌گردید یا در زمان روان‌شناختی و من‌ذهنی مجازی هستید؟ البته این می‌دانید که از یک آیه می‌آید. همین آیه:

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ ۚ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۚ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا ۚ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳)



آیه می‌گوید: «چون موسی به میعادگاهِ ما آمد»، «میعادگاهِ ما»، یعنی محل ملاقات ما با خداوند می‌دانید این لحظه هست. موسی هم ما هستیم، درواقع این آیه قرآن است دیگر. چون موسی به «این لحظه» رسید، یعنی وقتی شما یک جوری فهمیدید که واقعاً زندگی خودش را به شما نشان داد و فهمیدید که این لحظه قیامت شما است و محل ملاقات شما با خداوند است.

خب اگر شما به یک دلیلی شانس آوردید در این لحظه فضا را باز کردید و مرکزتان عدم شد، می‌فهمید که از زمان روان‌شناختی خارج شدید و به این لحظه زنده شدید، در این لحظه هستید و در میعادگاهِ او هستید. برای همین می‌گفت این را کسی می‌فهمد که بر میقاتِ من گردد. میقاتِ ما با خداوند همین لحظه است. درست است؟ پس بنابراین موسی می‌گوید و ما هم همین را می‌گوییم که ای پروردگار من خودت را به من نشان بده، که با ذهن تو را ببینم. این مانع است. این مانع بشریت از اول بوده، که ما به خداوند می‌گوییم تو خودت را به من نشان بده با ذهنم ببینم. یعنی من ذهنی من تو را ببیند. من ذهنی نمی‌تواند ببیند برای این‌که از جنس جسم است، او از جنس جسم نیست. من ذهنی هشیاری جسمی است. درنتیجه چه می‌شود؟ گفت با ذهن هرگز من را نمی‌توانی ببینی. با این ابزارهای سبب‌سازی و با چشم حسی و یعنی با این چشم [اشاره به چشم صورت]. برای همین می‌گفت که چشم و گوشِ خداوند را پیدا کن، با فضاگشایی.

«به آن کوه بنگر» یعنی به ذهنت نگاه کن. «اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید». پس بنابراین نشان می‌دهد که وقتی خداوند خودش را در شما زنده می‌کند با مرکز عدم، این کوه شما شروع می‌کند به متلاشی شدن، و ذراتش شروع می‌کند به رقصیدن.

«اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی یافت». پس بنابراین اگر فضا را باز کنید خواهید دید که ذهن در حیرت است، ساکت است و ذرات آن دارد خودش را به شما ارائه می‌کند و می‌رقصند و هیچ جدی نیستند و هیچ اهمیتی ندارند، اتفاق بد است یا خوب است شما فقط فضا را باز می‌کنید و خداوند می‌گوید از طریق شما حرف می‌زند.

«اگر بر جای خود قرار یافت تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خُرد کرد»، یعنی پروردگار اگر به شما تجلی کند، یعنی فضا گشوده بشود، کوهتان متلاشی خواهد بود ذراتش یعنی همانیدگی‌ها از هم جدا می‌شوند خودشان را به شما نشان می‌دهند. و شما به هوشِ زندگی، به هوشِ نظر می‌روید و از هوشِ من‌ذهنی بیرون می‌آیید.



موسی بی‌هوش شد یعنی به هوش زندگی رفت، با «خیالِ تُرک» دید در غزل، با چشمِ خداوند دید. چون ذهن مات شده بود. با گوشِ خداوند شنید. از هوشِ ذهنی رفت. «چون به هوش آمد»، یعنی با هوشِ جدید دید، با هوشِ زندگی دید، با هوشِ آن تُرک دید، گفت تو پاک هستی، برای این‌که پاکی‌اش را حس کرد.

ما هر موقع پاکی را حس کنیم، از جنس او بشویم می‌بینیم پاک است، پس متوجه می‌شویم من‌ذهنی آلوده است. و من «به تو بازگشتم». پس معلوم می‌شود به او بازگشتن، لزومی ندارد مسافرت کنیم، فقط باید فضا را باز کنیم این فضای گشوده‌شده که خداوند است دارد جلوه می‌کند به ما، متجلی می‌شود، کوه ما را که ذهن ما است خُرد کند. و وقتی به‌اندازه کافی زنده شدیم به او می‌گوییم که، یعنی شاهد این می‌شویم که انسان از نخستین مؤمنان است. انسان اولین باشنده‌ای است که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شود. و منظور از خلقت ما این بوده که ما به «عشق» که درواقع وحدت مجدد با او است و بی‌نهایت و ابدیت او است زنده بشویم. پس بنابراین این بیت مربوط به همین آیه بود.

پس جهان که ذهن نشان می‌دهد همین «طور» است و من هم، انسان، هر انسانی، موسی است، و با همین افسانه من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌خواهد خداوند را ببیند و او خودش را نشان نمی‌دهد، وقتی فضا را باز می‌کند [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و خداوند تجلی می‌کند با مرکز عدم فضای گشوده‌شده، این کوه [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] متلاشی می‌شود. یعنی آن انسجام و نظم من‌ذهنی و آن پارکِ ذهنی به هم می‌ریزد و شما متوجه می‌شوید که چه رنجش‌هایی دارید، چه دردهایی دارید، چه همانیدگی‌هایی دارید و این‌ها می‌رقصند و شما چون به‌عنوان جنس خداوند ناظر هستید این‌ها جنسیتشان را عوض می‌کنند و زندگی را به شما پس می‌دهند.

می‌گویند این چیزها را کسی می‌فهمد که حول محور این لحظه ابدی بگردد [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. اگر در زمان روان‌شناختی باشد این چیزها را نمی‌فهمد.

از سرِ کُهِ، سیل‌های تیزرو
وز تنِ ما، جانِ عشق‌آمیز رُو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۸)

کُهِ: کوه
تیزرُو: شتابنده، تندرُو

وقتی فضا باز شد، و در این آیه البته با این اصطلاح مولانا، می‌گوید خداوند در ما تجلی کرد. شما می‌گویید فضاگشایی، مرکز عدم، این‌ها همه یکی است. وقتی به زندگی زنده می‌شوید، ناظر ذهنتان می‌شوید، ناظر جنس



منظور را تعیین می‌کند، همین‌طور که از سر کوه سیل‌های تندرو به سمت دریا می‌روند از من‌ذهنی هم، از تن ما هم، این اقلام که می‌رقصند زندگی را به شما پس می‌دهند.

پس زندگی یا آب شما، که آب حیات شما که سرمایه‌گذاری شده در این گره‌ها، با توجه به این‌که شما فضاگشایی کردید دیگر امتحان نمی‌کنید خداوند را و به‌صورت ناظر به ذهنتان نگاه می‌کنید و هر لحظه این اقلام ذهن دارند می‌رقصند و متلاشی شده‌اند آن انسجامش و نظمش به هم ریخته، هر لحظه زندگی یک چیزی را به شما نشان می‌دهد شما باز هم با فضای گشوده‌شده ناظر می‌شوید و این‌ها زندگی شما را پس می‌دهند، پس می‌دهند.

پس سیل زندگی شما از همانیدگی‌ها به‌سوی شما جاری می‌شود، و شما دارید چه‌کار می‌کنید؟ آن سیب را می‌چینید یواش‌یواش. طول می‌کشد؟ بله. ولی از تن ما، از همانیدگی‌ها، جان عشق‌آمیز، عشق‌آمیز یعنی جان یکی‌شده با خداوند، دارد رها می‌شود و دارد می‌رود آن، به طرفی که شما آن سیب، آن گوهر و آن یکتایی را از این درخت بچینید. که گفت این باز می‌شود همه عالم را فرو می‌گیرد و بهشت شما می‌شود. این بهشت پس این فضای گشوده‌شده و خلاص شدن از همانیدگی‌ها است.

از سر کوه، سیل‌های تیزرو وز تن ما، جان عشق‌آمیز رو (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۸)

کُوه: کوه
تیزرو: شتابنده، تندرو

همین‌طور از سر کوه آب سرازیر می‌شود می‌رود دریا سیل می‌شود، از همانیدگی‌ها هم از هر کدام یک خرده آب، آب، آب، جمع می‌شود یک‌دفعه کل ما سرازیر می‌شود می‌رود به‌سوی زندگی. وقتی به زندگی رسیدیم با او یکی شدیم آن سیب را چیده‌ایم دیگر. به‌صورت خورشید طلوع می‌کنیم و از ذهن جدا می‌شویم و درعین حال توی این تن هستیم به او وصل شدیم، به او زنده شدیم، به مقصود اصلی مان رسیدیم.

◆ ◆ ◆ پایان بخش سوم ◆ ◆ ◆



همین‌طور که ملاحظه فرمودید راجع به غزل ۵۶۲ دیوان شمس مولانا داریم صحبت می‌کنیم که راجع به این‌که با فضاگشایی خیال زیباروی من که خود خداوند است و زندگی است می‌آید به مرکز من و فقط در این حالت است که من از اشتباهم خارج می‌شوم.

اشتباه من با دید من‌ذهنی این است که همین من‌ذهنی و ذات او که از فکر ساخته شده اصل من است. بیشتر مردم جهان صرف‌نظر از باورهایشان از این توهم بیرون نمی‌آیند، و اگر هم می‌دانند که واقعاً زندگی یا خداوند وجود دارد و باید به «عشق» برسند، و عشق یعنی وحدت مجدد، و یا به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشوند، با ابزارهای ذهنی این کار را می‌کنند.

اقدام به استفاده از ابزارهای ذهنی مخصوصاً سبب‌سازی ذهن برای رسیدن به خداوند، ما را در ذهن زندانی می‌کند. و هر لحظه ما سقوط می‌کنیم به ذهن و ذهن را ادامه می‌دهیم. و این یک کار غیر ممکن است که مردم به آن مشغول هستند و حاضر نیستند که با فضاگشایی از ذهن بیرون بیایند و برحسب خیال معشوق عمل کنند، فضا را باز کنند، مرکز را عدم کنند، تا با هشیاری حضور یا ناظر ببینند که آن چیزی که با ذهنشان می‌بینند غلط است و جنسشان از جنس فکر نیست و این فکرها و باورهایی که ما داریم این‌ها بی‌ارزش هستند و مخصوصاً باورپرستی، مکان‌پرستی و زمان‌پرستی جزو دین نیست. کارهایی که من‌ذهنی می‌کند برای رسیدن به خداوند جزو دین نیست و هیچ کاربردی ندارد و مؤثر نیست. برای همین است که ترس و غم دست از سر ما بر نمی‌دارد.

امروز ابیاتی از مولانا خواندم که اگر شما این ترکیب و ترتیب را تکرار کنید، ممکن است به بینشی دست پیدا کنید که من‌ذهنی برای شما جدی نباشد و آن چیزی که به شما نشان می‌دهد جدی نباشد و در نتیجه فضای درون باز بشود. یکی از مهم‌ترین مطالبی که از مولانا یاد می‌گیریم «شرح دل» است.

درنگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لا تبصرون: نمی‌بینید.

یعنی تمرکز کن به فضاگشایی با مرکز عدم در درون، تا خداوند به شما طعنه نزند که چرا من را نمی‌بینید؟! چرا من را به صورت جسم می‌بینید؟! و این کار جست‌وجو در ذهن به دنبال خداوند به ما درد می‌دهد. و هر دردی معنایش این است که ما غلط کار می‌کنیم. ابیات را امروز خواندم، که او گوش ما را می‌پیچاند که این کار را دیگر نکن. و هر دیدی با من‌ذهنی یا برحسب همانندگی یا درد، تنبیه دارد.



و این لحظه خداوند در کار جدیدی است و به صورت تازه‌ای ما را امتحان می‌کند با یک اتفاق جدید. ما می‌دانیم که اتفاقات برای خوشبخت کردن و بدبخت کردن ما نمی‌افتند. اتفاقات برای بیداری ما می‌افتند. و بیداری با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه به وسیله مرکز عدم صورت می‌گیرد.

و امروز گفت که اگر شما به «خیال تُرک» با فضاگشایی، ترک یعنی زیباروی، توجه کنید خواهید دید که اصلتان از فکر نیست بلکه از جنس زندگی است و زندگی را تجربه خواهید کرد، و اگر تجربه کنید با دیگر چشم و گوش من ذهنی نمی‌شنوید با چشم و گوش مرکز عدم یا زندگی می‌بینید، در این صورت است که من ذهنی شما را نمی‌تواند مات کند. و گرنه شما همیشه تصور خواهید کرد در حالت مات شدن که زندگی شما از بیرون می‌آید، بیرون شما را کنترل می‌کند. قدیم می‌گفتند این «هفت اختر» ما را کنترل می‌کند.

و گفت اگر این کار را بکنید، با چشم زندگی ببینید، با گوش او بشنوید، و این کار را ادامه بدهید، بالاخره از این درخت سیب یک سیبی خواهید چید که از تویش حوری خواهد زایید، یعنی حوری بیرون خواهد آمد. این حوری زیباروی اصل شما است. پس معلوم می‌شود اصل شما این حوری که به صورت میوه، همان سیب می‌گوید، از این درخت زندگی می‌چینید، درواقع وسعت یافتن شما است، انبساط شما است و شما از انقباض دست برمی‌دارید.

اگر این ابیات را بخوانید خواهید دانست که چیزی که ذهن نشان می‌دهد و کمک‌های بیرونی به درد شما نمی‌خورد. بنابراین آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و خود ذهن و دیدش به تدریج برای شما بی‌اهمیت می‌شود و تمرکزتان می‌آید روی خودتان.

و این لحظه که امتحان می‌شوید فضا را باز می‌کنید و پیغام زندگی به وسیله شما گرفته می‌شود که من الآن باید چه همانندگی را از خودم بیندازم؟ چه جوری خودم را اصلاح کنم؟ و یواش یواش حواستان از دیگران جمع می‌شود و تماماً متمرکز می‌شود روی خودتان و این کار سبب می‌شود که شما لحظه به لحظه وسیع‌تر بشوید.

پس سیب را می‌چینید، این سیب بی‌نهایت است و تمام عالم را می‌گیرد، و حتی جسم شما در آن اتفاق می‌افتد. و اگر این جسم شما یک روز اتفاق نیفتد، یعنی بیفتد بمیرد، برای شما هیچ فرقی نمی‌کند و این بهشت شما است. ما فهمیدیم که ذهن متقبض جهنم ما است.

و در حالتی که فضا باز می‌کنید و با او یکی می‌شوید، که این را می‌توانیم «عشق» هم بگوییم یا وحدت مجدد هشیارانه بگوییم، در آن صورت هیچ چیز بیرونی که به وسیله ذهن به ما القا می‌شود یا ارائه می‌شود، نمی‌تواند به



ما کمک کند. می‌گوید حتی اگر قرآن به دست گیرم آن از دستم می‌افتد و من دیگر آن را نمی‌خوانم ذهناً، ذهناً چیزی نمی‌خوانم. حتی آن موقع شعر مولانا یا هر چیز مفید دیگری که نوشته شده در بیرون و مصنوع است به من کمک نمی‌کند. برای این‌که زندگی مرتب از طریق من صُنع می‌کند، صُنع می‌کند و «قضا و کُنْ فکان» کار می‌کند و من مزاحمش نیستم.

علت این‌که ما از ذهن دل بر نمی‌کنیم، برای این‌که عادت کردیم یا یاد گرفتیم و از جمع تقلید می‌کنیم که ذهن به ما زندگی خواهد داد، آن چیزهایی که ذهناً می‌شناسیم به ما زندگی خواهند داد. ما انتظار زندگی از همسرمان، بچه‌هایمان و انسان‌های دیگر داریم، برای همین با آن‌ها هم‌هویت هستیم، ولی از این کار جز ضرر و زیان چیزی بر نمی‌آید.

و بعد گفت که، شما داستان موسی را خواندید، موسی درواقع که ما هستیم، می‌گوید یک همچو پدیده‌ای پیش می‌آید که در این درخت شما، درواقع درخت تن، یک آتشی دیده می‌شود و ما فکر می‌کنیم این آتش واقعاً آتش معمولی است و از این می‌توانیم گرما بگیریم و تنمان را گرم کنیم. بعد متوجه می‌شویم نه، این بدن ما و چهار بعد ما در یک هشیاری هست، در یک آتشی هست که خودِ خداوند است. و می‌گوییم خودت را به من نشان بده و می‌گوید که به وسیله ذهن نمی‌توانی من را ببینی.

بنابراین اگر شما این پیغام را می‌گیرید که به وسیله ذهن خداوند را نمی‌توانید ببینید، خداوند را در ذهن جست‌وجو نکنید. چون «عشق» درواقع وحدت مجدد با خداوند است، با ذهن نمی‌توانید او را ببینید.

و خداوند به موسی می‌گوید و همین الآن به شما می‌گوید که از ذهن بیا بیرون. و این با فضاگشایی یعنی اِنْشِرَاحِ دل شما صورت می‌گیرد. بیت‌هایش را هم قبلاً خواندیم.

پس بنابراین جهان که ذهن نشان می‌دهد می‌گوید «طور» است، همان کوه است که موسی رفت و آن آتش را دید و متوجه شد که این آتش معمولی نیست و آتش عشق است، خداوند است. و گفت هنوز می‌خواست با ذهنش ببیند، پس شما هنوز می‌خواهید با ذهن ببینید، پس تصمیم بگیرید مثل موسی با ذهن نبینید و دراین صورت کوه ذره‌ذره می‌شود. ذراتش همان آن چیزی است که این لحظه زندگی در ذهنتان به شما نشان می‌دهد و شما را امتحان می‌کند که این چیز نباید در مرکز شما باشد، شما نباید رفوزه بشوید.

ما فهمیدیم که به هیچ‌وجه ما نباید فضولی کنیم و در این لحظه تصمیم بگیریم که اتفاق این لحظه مطابق نظر من‌ذهنی ما باشد، این غلط است. و اگر انتظاری داریم و آن انتظار برآورده نشد، بی‌مراد شدیم، ما می‌دانیم



بی‌مرادی قلاووز بهشت است. فضا را باز می‌کنیم و آن بی‌مرادی را می‌پذیریم و همانندگی و مانع و مسئله را می‌شناسیم و این‌ها خودشان حل می‌شوند، شناسایی مساوی آزادی است.

پس جهان طور است، من موسی، من الآن به هوش زندگی رفته‌ام، به خواب هشیاری حضور رفته‌ام، این هم خواب است. دیدن برحسب همانندگی‌ها یک خواب است. این خواب بد است، این سودای بد است، این عشق بد است برای این‌که ما را کور و کر می‌کند ولی فضا را باز کنیم با زندگی یکی بشویم و به خواب زندگی برویم، به خواب خداوند برویم، به خواب هشیاری نظر برویم، این عشق خوش‌سودا است و این خوب است.

باید، امروز خواندیم که ما قدرت انتخاب داریم و قضا می‌خواست، خداوند می‌خواهد که ما از این انتخاب استفاده کنیم و فضا را باز کنیم و جهد کنیم. گفت در من جهد کنید و منتها می‌گوید که اگر با ذهن این چیزها را بخواهید بفهمید، نمی‌توانید بفهمید. این را کسی می‌داند که حول و حوش زمان و مکان ملاقات با خدا بگردد.

میقات، زمان و مکان خداوند است، به اصطلاح ملاقات با خداوند که این لحظه هست. اگر شما بیایید این لحظه، واقعاً تماماً بیایید به این لحظه، فضا بی‌نهایت می‌شود و ما می‌خواهیم این کار را بکنیم همه‌مان و امروز فهمیدیم که اگر این کار را بکنیم، این کوه ما متلاشی می‌شود. الآن متلاشی نمی‌شود، برای این‌که یک انسجامی دارد با نظم غلط من‌ذهنی. یک چیزهایی غلط غلط به هم چسبیده و دید من شده، در نتیجه من می‌گویم می‌دانم، «من می‌دانم»، «من می‌دانم».

و «من می‌دانم»، «من» جزو خاصیت‌های شیطانی من به صورت من‌ذهنی است. درواقع «من نمی‌دانم». من اگر نمی‌دانم، با عقل معکوس‌بین من‌ذهنی در این لحظه نباید با ذهنم حرف بزنم، این ذهن و حرفش مجادله با خداوند است.

همچو آن ابلیس و ذریات او با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ذریات: جمع ذریه به معنی فرزند، نسل

پس مانند آن ابلیس و فرزندان او که من‌های ذهنی هستند با خداوند دائماً در بحث و جنگ و ستیزه هستیم که چرا حرف من جور در نمی‌آید؟ چرا مطابق نظر من، عمل نمی‌کنی؟ پس یواش یواش که فضا باز می‌شود، ذهن شما شروع خواهد کرد به رقصیدن. تا حالا جامد بوده، یخ زده بوده. در بیت‌هایی که خواندیم گفت:



در حرکت باش از آنک، آب روان نَفَسُرد کز حرکت یافت عشق سِرِّ سراندازی‌ای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

فَسُردن: یخ بستن، منجمد شدن

سِرِّ انداختن سِر من‌ذهنی را عاشق، یعنی که شما باشید، از حرکت به‌دست می‌آورید و منظور از حرکت باز هم اقدام به فضاگشایی است و صبر است، یکی از حرکت‌های مفید عرض کردم تکرار ابیات مولانا است که سبب خواهد شد به‌تدریج شما در جنبه‌های مختلف زندگی‌تان به خودتان کمتر ضرر بزنید، کمتر مسئله ایجاد کنید، کمتر مانع ایجاد کنید، کمتر دشمن ایجاد کنید، دیگر درد ایجاد نکنید و دردهای قدیمی را یواش‌یواش بیندازید. این کار شما را سبک خواهد کرد. بیت بعدی که می‌خوانم دوباره از غزل کوتاه ۵۶۲ است می‌گوید که

برآمد آفتابِ جان که خیزد ای گران‌جانان که گر بر کوه برتابم، کمین ذرات من گردد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)

گران‌جان: بسیار مقاومت‌کننده در مقابل چیزی

یعنی خداوند، زندگی به‌صورت «آفتابِ جان» می‌خواهد از مرکز همه انسان‌ها بالا بیاید. «برآمد» یعنی دارد طلوع می‌کند همین لحظه. چه کسی جلوی او را گرفته؟ من، شما. چرا؟ برای این‌که مرتب می‌رویم به ذهن، از طریق ذهن می‌خواهیم ببینیم. گفت از طریق ذهن نمی‌توانید ببینید. این ذهن باید متلاشی بشود. دیدش، دید جسمی است. خداوند از جنس جسم نیست.

پس بالا آمد «آفتابِ جان». ای انسان، «آفتابِ جان» یا خداوند می‌خواهد از درون تو، به‌صورت تو طلوع کند. تو یک آفتاب هستی. معنی‌اش این است که «ای گران‌جانان»، ای کسانی که همانیده شده‌اید با اجسام و گران شده‌اید، ای هشیاری‌هایی که اصلاً سبک هستید، هیچ وزنی ندارید، الآن چون همانیدگی‌ها را به خود بستید، گران شده‌اید، گران‌جان شده‌اید. و بگذارید من طلوع کنم.

شما می‌گذارید «آفتابِ جان» از درونتان طلوع کند؟ نمی‌توانید در این کار تقلید کنید با سبب‌سازی ذهن این کار را نکنید. امروز فهمیدیم که «خون به خون شستن، مُحال است و مُحال» و تیغ یا چاقو دسته خودش را نمی‌برد. من‌ذهنی هیچ موقع با فکرهای خودش، خودش را از بین نخواهد برد، بلکه قوی‌تر خواهد شد.



گفتم یکی از جنبه‌های مانع‌تراشی من‌ذهنی که چوب لای چرخ شما به‌عنوان الست و هشجاری حضور می‌گذارد، سؤال کردن است. این می‌گوید «آفتابِ جان» دارد می‌آید، می‌گوید اگر من بیایم بالا به کوه بتایم، کوه متلاشی می‌شود یعنی تو از توی آن بیرون می‌آیی.

تو که در کوه گیر افتادی، در این ذرات گیر افتادی، تو می‌آیی بیرون و کمترین ذره من می‌شوی، یعنی کمترین ذره‌ای که به من زنده است. انسان ذره‌ای است که به خداوند زنده است. نه که اندازه زندگی است، بلکه کمین ذره آن است. می‌گوید بگذار من بیایم بالا. شما می‌گذارید؟ اگر مقاومت کنید، نه! اگر این‌جا [اشاره به سر] بگویید بله، در سرتان ولی فضا را در مرکز باز نکنید، اگر مرکز را نگذارید عدم بشود، پس دارید می‌گویید نه!

در داستان همین موسی و خدا یا بچه و مادر، یعنی من و زندگی، یکی از معانی آن‌جا «نفاق» بود و «ریا»، یعنی در این کار که فقط باید از من کمک‌گیری و این «حصر» است یعنی انحصار است و راه را کوتاه می‌کند، یعنی «قصر» به‌وجود می‌آورد، شما نمی‌توانید «ریا» کنید. دارد به انسان می‌گوید نه به من و شما، به همه انسان‌ها.

درواقع دین همین است که شما واقعاً از او کمک بگیرید و مرکزتان عدم بشود او را بپرستید. به‌اصطلاح فریب دید ذهن، گفت‌وگوی ذهن، حال و قال، نباشید. گفت‌آفتِ ادراک است. این هشجاری حال و قال است، گفت‌وگوی ذهنی ما که به‌وسیله گفت‌وگوی ذهنی می‌خواهیم حال من‌ذهنی‌مان خوب بشود، حال من‌ذهنی را رها کن این گفت‌وگو را رها کن. درست است؟

پس «آفتابِ جان» [شکل ۱۰ حقیقت وجودی انسان] می‌خواهد طلوع کند از مرکز شما. «آفتابِ جان» یعنی خداوند می‌خواهد طلوع کند به‌صورت یک آفتاب. آیا شما ترجیح می‌دهید من‌ذهنی را نگه دارید؟ [شکل ۹ افسانه من‌ذهنی] مقاومت کنید؟ قضاوت کنید؟ آرزوهای توهمی داشته باشید؟ نیازهای توهمی من‌ذهنی را داشته باشید؟ آیا آرزوهایمان سبک است؟ پیش‌پاافتاده است؟ ناراحتیم که ما را مهمانی دعوت نکرده‌اند، با ما مشورت نکرده‌اند، به من احترام نگذاشته‌اند؟ من را تأیید نکرده‌اند، به من توجه نداده‌اند، پشت‌سر من حرف زده‌اند؟ چرا من را به مهمانی دعوت نکرده‌اند؟ این‌ها است؟

هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد همه پیش‌پاافتاده است، اصلاً ارزش ندارد، تمام بحث و جدل‌های ما دعوای ما سر هیچ و پوچ است، ما انسان‌ها به‌طور کلی.

چون من‌ذهنی داریم دعا می‌کنیم با هم، ولی دارد می‌گوید که «آفتابِ جان» در حال طلوع است و ابیاتی خواندم گفت که آخر زمان است، آخر زمان یعنی پایان زمان روان‌شناختی است که ذهن برحسب آن تغییر می‌کند،



من ذهنی تغییر می‌کند. من ذهنی زمان روان‌شناختی، من اصلی این لحظه. زمان درست این لحظه است. من همیشه این لحظه هستم، اصلاً نمی‌شود از این لحظه بیرون بیایم. این لحظه خدا است، بی‌نهایت خدا است، این لحظه ابدیت خدا است. همیشه این لحظه است، همیشه این لحظه است و هیچ موقع پایان نخواهد گرفت.

ممکن است من بیایم به این دنیا بمیرم بروم، چون من فانی هستم ولی در من از جنس این لحظه وجود دارد، چون از جنس خدا وجود دارد. و وقتی من می‌آیم این لحظه، من اصلی‌ام را، ذات اصلی‌ام را تجربه می‌کنم که در این غزل بود. ولی آمده‌ام گران‌جان شده‌ام، برای این‌که چیزها را بسته‌ام به خودم، خودم را وابسته کرده‌ام به این همانندگی‌ها.

«برآمد آفتاب جان که خیزید ای گران‌جانان» بگذارید من بر کوه بتایم. این شکل [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] نشان می‌دهد که این دست شما است. این لحظه، لحظه اتصال به خداوند است، نگذارید، اجازه ندهید که سقوط کنید. امروز شعرهای «اهبطوا» را هم برای شما خواندم. بگذارید بتابد بر کوه تا کوه برقصد. شما باید اجازه بدهید به‌جای هشیاری جسمی، کوهتان، ذهنتان مست این هشیاری بشود. اگر به‌صورت ناظر به ذهنتان نگاه کنید، ذهن مست می‌شود، ذهن می‌رقصد خواهید دید. درست است؟

صد هزاران سال ابلیس لعین

بود ابدال امیرالمؤمنین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶)

لعین: لعنت شده
ابدال: بدل، جانشین

پنجه زد با آدم از نازی که داشت گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷)

سرگین: مدفوع
چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

«وقت چاشت» یعنی وقت بالا آمدن آفتاب. توجه می‌کنید؟ یعنی چه؟ یعنی قرن‌هاست که در ما به‌جای عشق، به‌جای من اصلی، به‌جای من که امتداد خداوند هستم باید بی‌نهایت او باشم و مثل سلیمان پادشاه خودم بشوم، من ذهنی نشسته. من اصلی ما برای ما امیرالمؤمنین است، امیر مؤمنان است. اما ابلیس نماینده خودش را که من ذهنی من است به‌جای من گذاشته و دارد از او محافظت می‌کند. شما این را بدانید.



پس ابلیس می‌گوید «پنجه زد»، گشتی گرفت با آدم، چرا گشتی گرفت؟ از عدم نیازش، از ناز. ناز یعنی عدم نیاز و این ناز در ما هم هست. درواقع در من‌ذهنی، ما می‌گوییم ما نیازمند نیستیم، به مولانا و کمک او نیازمند نیستیم. در عوض نیازهای روان‌شناختی زیاد داریم که هیچ و پوچ هستند، نیاز به توجه دیگران، نیاز به کمک توهمی دیگران که من به حضور برسم. نیاز به دعا داریم. ما نمی‌گذاریم زندگی، خداوند به ما دعا کند، از طریق ما حرف بزند، صنّعش به ما کمک کند، می‌گوییم شما دعا کنید. این هم یک بهانه‌ای است که از زیر بار مسئولیت، ما بیرون برویم. شما دعا نکردید من به جایی برسم، می‌توانیم بگوییم تو کردی، یا تو دعا نکردی.

ما با سبب‌سازی من‌درآورده در ذهن، مردم را، عوامل بیرونی را مسئول بدبختی خودمان می‌دانیم. از این توهم باید بیرون بیاییم. پس ابلیس با حضرت آدم گشتی گرفت، درحالی‌که در حضرت آدم خداوند بود که در آدم به خودش زنده بود، یعنی به‌صورت خورشید بالا آمده بود. آدم فهمیده بود که اشتباه کرده.

روزی که ما به‌عنوان انسان، هر کدام از ما بفهمیم اشتباه کردیم و مسئولیت قبول کنیم و گرفتاری‌های خودمان را گردن دیگران نیندازیم، کار کنیم برای رفع گرفتاری، برای حل مسائلمان، آن روز، روز عید ما است. تا زمانی که گردن دیگران می‌اندازیم، می‌گوییم تو کردی، من از تو بهترم، تو عوض بشو، کارها درست نخواهد شد. این هم ناز است. تو کردی، من از تو بهترم یعنی من نیاز ندارم. این حرف حرف ابلیس است، چه من نیاز ندارم؟! من نیاز دارم. من نیاز به کمک دارم. نه که به من‌ذهنی من کمک کنند، حال من‌ذهنی‌ام خوب بشود. به من کمک بشود که مولانا می‌کند، از این ذهن و همانندگی‌ها بپرم بیرون.

اما وقتی که این خورشید بالا می‌آید در ما، اگر شما اجازه بدهید، این من‌ذهنی که نماینده ابلیس است، رسوا نخواهد شد؟ اگر یک ذره شما فضا را باز کنید و با چشم او ببینید، شما نمی‌بینید که این من‌ذهنی هر کاری می‌کند به شما لطمه می‌زند؟ رسوا نمی‌شود؟ شما باید ببینید که رسوا بشود. اگر نبینید، به شما ضرر می‌زند می‌گوید من خدمت می‌کنم. اشتباه می‌کند، گردن شما می‌اندازد، می‌گوید تو کردی. می‌گوید سرش کلاه گذاشتم، اشتباه کردم، گردن او انداختم. این درست است؟ نه، اشتباه را تکرار خواهید کرد.

ور تو ریو خویشتن را مُنکری
از ترازو و آینه، کی جان بَری
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳)

ریو: حیل، حقّه‌بازی، ریا



شما می‌دانید ترازو و آینه هستید. شما می‌گویید من ترازو و آینه هستم، من چه‌جوری می‌توانم این را من خراب کنم، بگویم ترازو هنوز درست است! شما ترازو را بشکنید، می‌گویید این ترازو است؟! ترازوی ما تا زمانی که با من ذهنی می‌بیند اصلاً ترازو نیست. ترازو یعنی سنجش عقلی، خردی. چه سنجشی درست است با من ذهنی؟ هیچ چیز.

آینه من ذهنی که پر از زنگار است، پر از زنگ است، چه نشان می‌دهد؟ غلط نشان می‌دهد. آینه ما است. ما اشتباه می‌کنیم، می‌گوییم دیگران کردند. آینه از این بدتر دیدید شما؟ عوض این که خودمان را ببینیم بگوییم من کردم، من الآن می‌بینم کجا اشتباه کردم، مسئولیتم را قبول می‌کنم. این آینه این‌طوری نشان می‌دهد، این درست نشان می‌دهد؟ نه، این آینه نیست که، این غماز نیست.

خَمْش، چندان بنالیدم که تا صد قرن این عالم در این هیهای من پیچد، بر این هیهای من گردد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲)

ذهن را خاموش کن، حرف نزن، دنبال حال و قال نباش. مولانا می‌گوید که، البته مولانا نالیده، این نالیده مثبت است البته. یعنی نعره عشق را چنان کشیدم، چنان خردمندی کردم، خرد را از طریق این ابیات چنان در عالم پخش کردم که الی‌الابد، صد قرن در این عالم، همه‌چیز، مخصوصاً آدم‌ها، در این نعره شادی من، نعره خرد من که از جنس حرف هم نیست خواهند پیچید، یعنی این مثل گردباد آدم‌ها را خواهند پیچاند.

کدام آدم‌ها را؟ من‌های ذهنی را. نتیجه، نتیجه هیهای خواهد بود. نتیجه این خواهد بود، این درک که من غیرممکن است زیر بار این ذلت من ذهنی بروم. از من بعید است که زندگی‌ام را خراب کنم و بیندازم گردن دیگران. اصلاً چرا زندگی‌ام را خراب کنم؟

«هیهای» یعنی تصمیم من که من زیر بار این ذلت نمی‌روم، من بیدار می‌شوم. من با زندگی دوباره به وحدت می‌رسم، من خودم خواهم شد. من ذات اصلی‌ام را می‌خواهم، من این ذات فرعی را، این شیخ را، این غلط دیدن را تحمل نمی‌کنم. پس «هیهای» لزوماً از جنس حرف نیست. می‌بینید که در آن‌جا هم گفت که؟ «جیم گوش» و «عین چشم»، یعنی دید خرد، خرد کل. یک بینش جدید، ارتعاش عشق، گرمای عشق، این هیهای است. نعره شادی زندگی، تجلی شادی زندگی در شما با خواندن این ابیات.



مولانا می‌گوید هم من نالیدم، هم هر انسانی می‌تواند بنالد. این ناله مثبت است، نعره شادی و عشق است. نعره شادی و عشق را چنان کشیدم که این عالم در آن خواهد پیچید، مخصوصاً این انسان‌ها و به هیئات خواهند رسید.

شما می‌گویید من بیدار شدم. واقعاً بیدار نشدید شما با این ابیات؟ شما نمی‌گویید من زیر بار این توهم نخواهم ماند، من این ذلت را قبول نمی‌کنم، این ریا را قبول نمی‌کنم، این نفاق را قبول نمی‌کنم که با ذهنم به عنوان من ذهنی حرف بزنم، حرف‌های خوب بزنم، ولی مرکز آلوده باشد؟ من زیر بار این نفاق می‌روم، این ریا می‌روم؟ من دروغ می‌گویم؟ من اشتباه می‌کنم می‌اندازم گردن دیگران؟ من زیر بار نفوذ شیطان می‌روم می‌گویم تو کردی؟ خودم اشتباه می‌کنم، می‌گویم تو کردی که تمام زندگی‌ام را خراب کنم؟ من یعنی نمی‌توانم از فضای قیاس بیایم بیرون؟

من نمی‌دانم از جنس آلت هستم و آلت را نمی‌شود «لَمْ يَكُنْ» است، با چیز دیگر نمی‌شود مقایسه کرد؟ من را نمی‌شود با چیزی مقایسه کرد. من نمی‌توانم بفهمم نظیر من، شبیه خدا در این جهان نیست؟ اگر نیست، چرا خودم را مقایسه می‌کنم؟ و این مقایسه پس توهم است، مجازی است، چیز غلطی است، این بینش غلطی است، نمی‌توانم بفهمم؟ هیئات که من زیر بار این ذلت بروم، این نادانی بروم، چون در هیئات او پیچیدم.

واقعاً خواندن ابیات در شما این هیئات را به وجود نمی‌آورد؟ این شادی و این خردمندی، این نعره شوق را در شما بلند نمی‌کند؟ این گرمای عشق را در شما، ارتعاش عشق را و زندگی را بیدار نمی‌کند؟ اگر بخواهی در افسانه [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] بمانی، انکار کنی این چیزها را، بر «میقات» او برنگردی، بله، حول و حوش من ذهنی بگردی، بترسی، از ذهن نپری بیرون، می‌توانی همه این‌ها را انکار کنی.

نعره شوق مولانا را انکار کن، نخوان، روی خودت کار نکن، زیر بار این ذلت باش، هیئات نگو. هیئات غیرممکن است یعنی. شما می‌گویید غیرممکن است، مگر می‌شود من زیر بار این ذلت باشم؟ من امتداد خدا هستم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، من از جنس این لحظه هستم، من قدرت دارم، من قدرتم را در این لحظه و حس امنیت و هدایت و عقلم را از زندگی می‌گیرم. مگر می‌شود که من زیر بار این بی‌عقلی بروم [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)]، در افسانه من ذهنی زندگی کنم؟ نه، نمی‌شود. پس دارم بیدار می‌شوم. اجازه بدهید یک غزلی را هم سریع خدمت شما توضیح بدهم:

من نشستم ز طلب، وین دل پیچان ننشست همه رفتند و نشستند و دمی جان ننشست

هر که استاد به کاری، بنشست آخر کار کار آن دارد آن کز طلب آن ننشست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳)

من به عنوان من ذهنی نشستم، دیگر طلب ندارم. چرا؟ آن چیزهایی که در ذهن می خواستم به دست آوردم. اما این دل اصلی من از رفتن به سوی زندگی، رفتن از این افسانه من ذهنی [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] نشسته؟ دل اصلی ما نخواهد نشست. ما به عنوان آلت می دانیم آلت ما، من اصلی ما نخواهد نشست.

و ننشستن این من اصلی ما که برود فضا را باز کند و به زندگی تبدیل بشود [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، یعنی برویم دوباره با زندگی یکی بشویم، این نخواهد نشست. در نتیجه می بینید که، ننشستن دل اصلی ما که به سوی خداوند می رود، چون ما نمی رویم، انکار می کنیم، به صورت درد ظاهر می شود. پس تمام دردهای ما معنی اش این است که دل اصلی ما می خواهد برود به سوی زندگی و ما نمی گذاریم برود به عنوان من ذهنی، مانع هستیم.

چرا شما متوجه نباشید که باید فضا را باز کنید، آن چیزی که ذهن نشان می دهد بی اهمیت کنید. یادمان باشد به علت اهمیت دادن به این چیزها بوده که این چیزها آمده مرکز ما. پدر و مادر ما گفتند پول مهم است، با این همانیده بشو. همین که گفتند مهم است، با آن همانیده شدیم، آمد مرکز ما. گفتیم دیگر چه چیزی مهم است؟ خود من به عنوان پدرت، مادرت مهم هستم. اعضای خانواده هم مهم هستند. این باورها با الگوهای عمل، اینها مهم هستند. و هر مفهومی را که خودشان همانیده بودند، پدر و مادر ما، به ما گفتند اینها مهم هستند. اصلاً هرچه که ما می گوییم جدی و مهم است.

کدام پدر و مادر به بچه هایش گفته که بابا من جَفَنگ می گویم، به حرف من گوش نده، برو خودت با صنّع خودت زندگی ات را بساز؟ تو باید حرف های مرا گوش کنی، باورهای مرا همه را باید بپذیری، با آن همانیده بشوی، عین من باید بشوی.

کار شیطان بین پدر و مادرها و فرزندا کار می کند. من بهترم، تو عوض شو، مثل من بشو. و اگر اشکالی ما برای بچه هایمان ایجاد کردیم، می گوییم تو بلد نیستی. چون مثل من نیستی، این مسائل پیش می آید. نه که این



مسائل برای خود شما پیش نیامده؟! برای چه تحمیل می‌کنی عقایدت را، باورهایت را به بچه‌ات؟ تو چه کار کردی مگر با این باورپرستی، با این مکان‌پرستی، با این زمان‌پرستی؟

آخر چطور ما زمان‌پرست شدیم؟ امروز داریم جشن می‌گیریم، فردا توی سرمان می‌زنیم. این زمان‌پرستی است. مگر این لحظه برای خدا فرق می‌کند؟ تمام لحظات لحظه خدا است و شما می‌توانید وصل بشوید، باید وصل بشوید. این اتصال را نباید قطع کنید.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

همیشه باید من را ببینی، به من نگاه کنی. به چیز دیگر نمی‌توانی نگاه کنی. هر اتفاقی می‌شود باید به من نگاه کنی.

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم
حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآور. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: «در هر جا که هستی روی به او کن.»»

دور هستی، توی ذهن هستی، گیر افتادی، می‌دانم. ولی از دور آشنایی بده به من با فضاگشایی. به ذهنت آشنایی بده، بگو من:

بر سر آغیار چون شمشیر باش
هین مکن روباه‌بازی، شیر باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵)



آغیار چیزی است که ذهن نشان می‌دهد. روباه‌بازی نکن. روباه‌بازی، ذهن با مرکز فرق دارد. ما هم می‌دانیم فرق دارد. مرکز را عوض نمی‌کنم، ولی با ذهنم حرف می‌زنم. روباه‌بازی نکن، شیر باش. «بر سر آغیار چون شمشیر باش»، آغیار همان چیزی است که ذهنمان نشان می‌دهد، یک‌راست می‌آید مرکزمان.

پس دردهای شما معنی‌اش این است که دل پیچان، دل اصلی شما ننشسته. هیچ موقع نمی‌نشیند. ما جنس خدا هستیم، این نخواهد نشست. شما مقاومت کنید، شما علاقه‌مند به ذهن باشید، شما در حرص باشید، شهوت باشید و ماده‌پرستی باشید، درد ول نخواهد کرد، خودتان می‌دانید. من فقط این‌ها را معنی می‌کنم برای شما، بارها گفتم من ادعا نمی‌کنم که من این‌طوری هستم. فقط معنی‌اش را پیدا کردم.

«من نشستم ز طلب»، هر من‌ذهنی از طلب خداوند می‌نشیند، تمام می‌شود برایش. کما این‌که می‌گوییم متوقف نشو. درست است؟ «توقف هلاکت است»، «بی‌نهایت حضرت است این بارگاه»، بله؟ باید همیشه بروی. صدر تو راه است. نمی‌رسی، باید بروی، باید دائماً فضا را باز کنی. امروز گفت تو وقتی آزاد شدی، کمترین ذره من هستی. این خورشید ما هنوز بزرگ‌تر خواهد شد.

«من نشستم ز طلب، وین دل پیچان ننشست»، «همه رفتند و نشستند»، شما تقلید نکن که رفتند نشستند، بابا حالا چه کسی، چه کسی در طلب عشق است؟! چه کسی در طلب زنده شدن است؟! آن‌ها حالشان خراب است. «همه رفتند و نشستند»، اما این جان انسان، آلت انسان نمی‌نشیند. یا شما آگاهانه فضا را باز می‌کنید، بهترین راه این است، بله؟ یا با کتک.

ای که نصح ناصحان را نشنوی

فال بد با توسل هر جا می‌روی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۶۹)

نصح: نصیحت، پند.

ناصحان می‌گویند فضا را باز کن، ما نمی‌شنویم. فال بد، اتفاقات بد، بدشگون، «رَبِّبُ الْمَنُون» منتظر ما است هر جا می‌رویم، نمی‌توانیم رها بشویم. «همه رفتند و نشستند و دمی» جان انسان نمی‌نشیند تا برود با او یکی بشود.

هر که استاد به کاری، بنشست آخر کار

کار آن دارد آن کز طلب آن ننشست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳)



هر کسی ایستاد یک کاری را یاد بگیرد، یکی ساز می‌زند، یکی مهندس می‌شود، یکی دکتر می‌شود، بالاخره می‌ایستد. اگر بازنشسته هم بشود، بگویند من دیگر کامل این را یاد گرفتم، بالاخره می‌میرد، می‌ایستد.

«هر که ایستاد به کاری»، کاری که ذهن نشان می‌دهد، بالاخره یا استاد می‌شود یا وسط کار ناامید می‌شود، رها می‌کند، می‌نشیند، ولی این یکی کار که کار عشق است، آن کسی کار را به انجام می‌رساند که از طلب آن، «آن» همین خود زندگی است، یکی شدن با اوست، همین عشق است که از طلب آن نمی‌نشیند، آن کار را می‌کند.

خب شما الان متوجه هستید که دردهای ما به علت این است که می‌خواهیم بنشینیم، نمی‌گوییم «صدر را بگذار، صدرِ توست راه».

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار، صدرِ توست راه (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶)

نمی‌گوییم «توقف هلاکت است»، با من ذهنی جلو می‌رویم، حواس ما به چیزهای جزئی هست، مسائل روزمره را حل کنم، دیگر در بیزینس (کسب و کار: business) و این‌ها، مردم‌داری کنم و دیگر زندگی‌ام می‌گذرد و این‌ها، این نیست. شما مولانا را برای این کار نمی‌خوانید. و عرض می‌کنم این کار می‌برد، چیزی که من درک می‌کنم پس از بیست و پنج سال اجرای این برنامه، این برنامه ۱۰۳۷ است، مردم حاضر نیستند وقت کافی را بگذارند برای آزاد کردن خودشان و انرژی کافی را بگذارند. مردم این کار را جدی نمی‌دانند، لازم نمی‌دانند. درعین حال در دردهای من ذهنی دارند از بین می‌روند.

در خانواده‌ها بحران روابط هست، خیلی خانواده‌ها هستند من در بیست و پنج سال متوجه شدم هفت تا عضو دارد، هر هفت تا دارند برای هم توطئه می‌چینند، با هم دعوا دارند، هیچ‌کدام با هیچ‌کدام رفیق نیستند، دوست نیستند، با عشق نمی‌توانند با هم دوست بشوند. یک حالت رقابت دارد، جدایی وجود دارد، ستیزه وجود دارد، هی می‌گویند تو کردی، آن یکی می‌گوید تو کردی. نمی‌دانند که هفت تا من ذهنی نمی‌توانند با هم زندگی کنند. لزومی نمی‌بینند که برگردند دوباره بروند به فضای یکتایی، از من ذهنی خارج بشوند.

توجه کنید شما که به این برنامه گوش می‌کنید، لازم است ما از من ذهنی بپریم بیرون، من ذهنی خروب است، تمام جنبه‌های زندگی ما را خراب خواهد کرد. امروز هم خواندم. یعنی مجموعه امروز که برایتان خواندم یک سری مثنوی آورده بودم بخوانم که به آن‌ها نخواهم رسید. ولی ان شاء الله همین غزل هم تمام کنم، همین، همین



هم خیلی خیلی به اصطلاح کافی خواهد بود برای شما که ببینید که این من ذهنی چه جوری کار می‌کند و طرح زندگی چیست، با همین ابیاتی که مولانا گفته.

پس شما آن موقع کار می‌کنید، کارتان آن موقع کار است که هیچ موقع از طلب آن، آن خود زندگی است، عشق است، وجود اصلی شما است که از جنس زندگی است، از طلب آن ننشینید، و اگر آن را طلب کنید، خواهید دید که حتماً باید فضا را باز کنید، «آن» را نمی‌توانید در ذهن جست‌وجو کنید و این اشتباه را ما متوجه شدیم که آن، خدا، اصلمان، اصلاً اصل ما با خدا یکی است، این را نمی‌توانیم با ذهن جست‌وجو کنیم.

جست‌وجویی از ورای جست‌وجو

من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱)

جست‌وجویی بکنیم از ورای جست‌وجوی ذهنی، این را ذهن نمی‌داند، هیچ، هیچ ذهنی نمی‌داند چه جوری است، فقط «قضا و کن‌فکان» می‌داند. می‌گوید من نمی‌دانم، تو می‌دانی این را؟ تو هم نمی‌دانی. شما باید با چشم و گوش زندگی ببینی امروز گفته، آن موقع من ذهنی مات می‌شود.

ما امروز خواندیم، گفت این دار و ندار من را دزدیده، رخت من را برده. آدم، حضرت آدم مثال می‌زند، می‌گوید یک‌دفعه بیدار شد دید همه چیزش را برده، ابلیس برده. شروع کرد به حنین، زاری و التماس به خداوند که من اشتباه کردم. ما مرتب باید بگوییم که من اشتباه کردم، از اشتباه برمی‌گردم، بحث و جدل هم ندارم مثل ابلیس.

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد

که بُدَم من سُرْخُرو، کردیم زرد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

بحث آغاز نمی‌کنیم. بحث ما چیست؟ همین حرف‌های ذهنی ما. فکر می‌کنید حرف‌های ذهنی ما یعنی چه؟ حرف‌های ذهنی مان اعتراض به خداوند است.

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.



یعنی ذهن را خاموش کنید بگذار من حرف بزنم. تا زمانی که تو با من ذهنی حرف می‌زنی، من حرف نمی‌زنم. چه کسی می‌گوید؟ زندگی، خداوند.

تا سلیمان به جهان مَهرِ هوایت ننمود بر سرِ اوجِ هوا تختِ سلیمان ننشست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳)

امروز راجع به سلیمان صحبت کردیم. سلیمان فهمید ترازو و آینه است. این ترازو و آینه که باید شاه باشد، ترازویش باید دقیق باشد، آینه‌اش هم زنگ نداشته باشد، متوجه شد که این‌طوری نیست، درنتیجه تاج پادشاهی‌اش کج شده. پس دلش را به آن شهوت سرد کرد، تاجش درست شد فوراً. درنتیجه چه شد؟ پرید. پس این سوار شدن به قالیچه حضرت سلیمان، یعنی انسان از روی همانیدگی‌ها بلند می‌شود و عروج می‌کند.

«تا سلیمان به جهان» و شما به عنوان سلیمان در این جهان، نگفت که تنها عشق من خود زندگی است، این حرف را نزد سلیمان گفت من دلم را به هر چیز ذهنی که می‌خواهد مرکز من بیاید و شهوت ایجاد کند، من سرد می‌کنم، درنتیجه بلند شد.

ما هم می‌گوییم من دلم را سرد می‌کنم به هر چیزی که از ذهنم می‌آید، فقط عشق تو را می‌گذارم. چون عشق همانیدگی‌ها ما را کور و کر می‌کند. این ابیاتی را، بله این ابیات را قبلاً خواندیم امروز هم آوردیم که فرصت نخواهد شد برایتان بخوانیم.

کوری عشق است این کوری من حُبِّ یُعْمی و یُصِمُّ است، ای حَسَن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

«آری اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن، بدان که عشق موجب کوری و کری عاشق می‌شود.»

ای حسن، ای آدم عادی، ای فلان کس، ما باید کوری عشق داشته باشیم. یعنی زندگی را ببینیم هیچ چیز دیگر را که ذهن نشان می‌دهد نبینیم. این کوری عشق است. درست است؟

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو مقتضای عشق این باشد بگو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)



مقتضا: لازمه، اقتضاشده

یعنی کور هستم از غیر خدا، فقط خدا را می‌بینم با مرکز عدم و بینا به او هستم فقط او را می‌بینم. و عشق فقط این را اقتضا می‌کند، تو هم بگو تو هم بکن. پس بنابراین تا سلیمان دلش را به تمام همانیدگی‌ها سرد نکرد و اگر ما هم سرد نکنیم، بلند نخواهیم شد از ذهن. بلند هم نشویم، از ذهن بیرون نخواهیم آمد. همیشه زیر نفوذ کژبینی ذهن خواهیم بود. حالا شما کدام را انتخاب می‌کنید؟

**پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶)

**بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آن‌چنان‌که تاج را می‌خواست، شد**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷)

آن موقع ترازویش هم درست شد، آن موقع باد هم، نیروی زندگی هم درست وزید. نیروی زندگی زد بیرونش را درست کرد، خراب نکرد. یعنی ما در بیرون مانع ایجاد نکردیم، گرفتاری ایجاد نکردیم، مسئله ایجاد نکردیم، دشمن ایجاد نکردیم، درد ایجاد نکردیم. با دید من‌ذهنی ندیدیم. درست است؟

این نه [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این افسانه من‌ذهنی، سلیمان در این‌جا گیر است شما هم گیر هستید همه گیر هستند. ولی وقتی فضا را باز کرد باز کرد [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و شهوت این‌ها از دلش رفت، «پس سلیمان اندرونه راست کرد» یعنی اندرونش را گذاشت در اختیار زندگی. دل بر این شهوت‌ها نقطه‌چین‌ها سرد کرد اگر در شما هست.

**بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آن‌چنان‌که تاج را می‌خواست، شد**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷)

درست است؟

**در دل ندهم ره پس از این مهر بُتان را
مهر لب او بر در این خانه نهادیم**
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۷۱)



حافظ است. پس از این عشق و مهر بتان یعنی چیزهایی را که ذهنم می‌پرستد راه نخواهم داد چراکه من مهر لب او را بر در خانه‌ام گذاشتم یعنی غیر از او را و غیر از حرف او را دل من نمی‌پذیرد. عین آن یکی بیت.

هر که در خوابِ خیالِ لبِ خندانِ تو دید خواب ازو رفت و خیالِ لبِ خندانِ ننشست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳)

این خواب، همین خوابِ فضاگشایی است [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. «هر که در خواب» یعنی هر کسی که مرکزش را عدم کرد فضا را باز کرد و متوجه شد که اصلش شادی است، شادی بی‌سبب است. یعنی خداوند دائماً می‌خندد، ذاتش شادی است، ما هم ذاتمان شادی است. اصلاً ما حق نداریم غمگین بشویم. شما اگر توجه کنید، غمگینی و ترس ما از همانیدگی‌ها می‌آید. چه کسی گفته شما همانیدگی‌ها را بگذارید مرکزتان؟! خداوند گفته یا ما از همدیگر یاد می‌گیریم؟ و این کار اشتباه است.

بزرگ‌ترین اشتباه بشر انتظار زندگی از این همانیدگی‌ها است. نمی‌تواند بفهمد دیگر و چون با ابزار ذهن می‌بیند با چشم ذهن می‌بیند با گوش ذهن می‌شنود سبب‌سازی من‌درآوردی ذهنی می‌کند، باز هم نمی‌تواند بفهمد. مولانا خیلی صریح و روشن می‌گوید.

خب ولی کسی که می‌گوید می‌دانم، پندار کمال دارد برای آن ناموس حیثیت بدلی درست کرده، اگر بگویند نمی‌دانی بدش می‌آید واکنش نشان می‌دهد من‌ذهنی بدتر می‌شود، کسی که به میقات نمی‌گردد، به میقات توهمی می‌گردد، فکر می‌کند در ذهنش با فکرهایش می‌تواند خدا را ببیند، کسی که خدای ذهنی ساخته، آن شخص در یک خوابی است که فقط غم و غصه می‌بیند. در خواب همانیدگی‌ها است.

دو جور خواب داریم. یکی خواب همانیدگی‌ها است این شکل نشان می‌دهد [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] در این‌جا هشیاری، امتداد خدا رفته به خواب همانیدگی‌ها. وقتی فضا را باز می‌کند [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌رود به خواب عدم، مثل این‌که آدم خداوند را در خواب می‌بیند. این هم خواب است. چرا خواب است؟ برای این‌که ما جسم داریم.

«هر که در خوابِ خیالِ لبِ خندانِ تو دید» یعنی کسی که شادی بی‌سبب را از ذات خداوند گرفت و این را تجربه کرد، متوجه شد که !!! ذات من شادی است، اصلاً غم را نمی‌شناسد ترس را نمی‌شناسد. شما فضا را باز کنید،



متوجه می‌شوید که این غم و غصه و ترس، ترس مخصوصاً که یک هیجان عمده و غالب من‌ذهنی است، از همانیدگی‌ها می‌آید. اگر کسی همانیده نباشد، برای چه بترسد؟!

شما به تدریج که همانیدگی‌ها را می‌اندازید، همانیدگی را انداختن، انداختنِ پولتان مالتان نمی‌دانم زیبایی‌تان از پنجره به بیرون نیست، می‌توانید این‌ها را نگه دارید. با این‌ها فقط همانیده نمی‌شوید، این‌ها نمی‌آیند مرکزتان، از این‌ها چیزی نمی‌خواهید، حول این‌ها نمی‌گردید، این‌ها مرکزتان نمی‌شوند.

دردهایتان هم همین‌طور. یواش یواش متوجه می‌شوید که دردها زندگی شما را بلعیده‌اند. گره‌هایی است که زندگی شما به تله افتاده. وقتی به صورت ناظر به دردتان نگاه می‌کنید، زندگی را پس می‌دهند به شما. این زندگی مثل آب از این همانیدگی‌ها و دردها یک دفعه می‌بینید که جاری شد و آن سیب شما درست شد.

شما شُل بگیرید جدی نگیرید ذهنتان را، خواهید دید که مرتب از توی این دردها و همانیدگی‌ها آب زندگی بیرون می‌آید، یعنی اصلتان بیرون می‌آید و یواش یواش این سیب دارد درست می‌شود.

گفت از درخت سیب من یک سیبی بچینم که از تویش چه بشود؟ حوری در بیاید. این حوری من هستم که زیبا هستم. بله، که گفت «خیال تُرک من هر شب». یعنی خداوند زیبا است، ما هم که امتدادش هستیم زیبا هستیم. خداوند نمی‌ترسد ما هم نمی‌ترسیم. خداوند هیچ موقع غمگین نمی‌شود ما هم غمگین نمی‌شویم. علی‌الاصول ما از جنس او هستیم. او دائماً می‌خندد و شما باید دائماً بخندید، دلیلی ندارد نخندید.

«هر که در خوابِ خیالِ لبِ خندانِ تو دید» تو یعنی خداوند را دید، خواب از او رفت و خواب همین خواب همانیدگی‌ها است [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. «خواب ازو رفت و خیالِ لبِ خندانِ ننشست» این خیالِ همان تُرکِ زیبا است. هیچ موقع نمی‌نشیند. نه شما از شادی می‌نشینید، نه خداوند. خداوند به وسیله شما می‌خواهد بخندد، می‌خواهد شادی را در این جهان بپراکند.

در غزل بود می‌گفت نعره شادی کشیدم من. هیهای کشیدم در شما هیهای ایجاد شد. یعنی شما تجربه شادی اصیل را کردید، خداوند در شما خندید، شما گفتید این غم چه بود، این ترس‌ها چه بود، این توهمات چه بود، آن دید چه بود؟ چیزها را می‌آوردم به مرکز از آن‌ها زندگی می‌خواستم، از جهان من هویت قرض می‌کردم، ارزش قرض می‌کردم.



بابا، من خودم باارزش هستم من دائماً می‌خندم، خنده‌ام می‌گیرد. من جلوی خنده‌ام را نمی‌توانم بگیرم برای این‌که خداوند دائماً از طریق من می‌خندد. پس من چرا نمی‌خندیدم؟ پس من در توهّم بودم، من دید همانیدگی‌ها را داشتم، من دید دردها را داشتم، من دردپرست بودم، کارم دردسازی بود و پخش آن. الآن از این خواب بیدار شدم، پس خواب همانیدگی‌ها از آن رفت و خیال آن تُرک دائماً می‌خندد و در مرکز من خودش را مستقر کرده نمی‌رود بیرون.

در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نمااند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره، کنایه از همانیدگی‌ها

وقتی خورشید، خداوند در دل انسان نوری می‌نشاند مستقر می‌کند نور خودش را خنده خودش را، دیگر خنده‌ای که شادی‌ای که یا خوشی‌ای که از نقطه‌چین‌ها می‌آید، شما نمی‌خواهید، به‌هیچ‌وجه نمی‌ترسید. اولاً شما حس بی‌مرگی می‌کنید، حس می‌کنید چیزی شما را تهدید نمی‌کند، پولتان کم بشود زیاد بشود، اصلاً به حال شما فرق نمی‌کند.

کسی که «خیال لب خندان» او را دیده، واقعاً اگر پولش کم بشود نمی‌خندد؟ این خنده به زیاد و کم شدن پولش بستگی دارد؟ یا رفتار همسرش بستگی دارد؟ یا این‌که فلانی من را به مهمانی دعوت کرده یا نکرده، بستگی دارد؟ به فلانی به من سلام کرد احترام گذاشت، بستگی دارد؟ توجه داد یا نداد، بستگی دارد؟ خب من را باید تأیید کنند، اگر تأیید کنند، خداوند می‌خندد در من! اگر تأیید نکنند که نمی‌خندد که! این درست است؟! این‌ها فکرهای من‌ذهنی است.

تُرشی‌های تو صفرای رهی را ننشاند وز علاج سر سودای فراوان ننشست

هر که را بوی گلستان وصال تو رسید
همچنین رقص‌کنان تا به گلستان ننشست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳)

رهی: رَوَنده، راهرو



خب ما می‌دانیم «تُرشی‌های» معشوق خواهد رسید. چرا؟ قبلاً اشتباه کرده‌ایم. قهر او موقعی است که در مرکز ما چیزهایی وجود دارد، می‌گوید امتحان می‌کند ما را تا به ما نشان بدهد که «از عقیده در سِرار» در درون ما چیست. ما با من‌ذهنی دوست نداریم امتحان بشویم. ولی یک کسی که از جنس حضرت آدم است، شما می‌گویید من می‌دانم امتحان خواهی کرد. «باش اندر امتحان ما مُجیر». ما می‌دانیم

امتحان بر امتحان است ای پدر هین، به کمتر امتحان، خود را مَخر (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)

خود را مَخر: خودپسندی نکن، خواهان خود مشو.

امتحانات قضا وجود دارد. ما فکر نمی‌کنیم که همانندگی‌های ما تمام شده و دردهای ما تمام شده. شما فکر نکنید. پس بنابراین زندگی شما را امتحان خواهد کرد و شما فقط بگو هوای ما را نگه دار، ما، ما می‌خواهیم امتحان بشویم و می‌خواهیم قبول بشویم. «باش اندر امتحان ما مُجیر» مُجیر یعنی پناه‌دهنده، ملاحظه‌کننده.

واقعاً هم زندگی ملاحظه می‌کند. ما از بس که اصرار می‌کنیم در راه‌های غلط من‌ذهنی، دچار دردهای وحشتناک می‌شویم و گرنه اگر ما فضا باز کنیم پیغام زندگی را ببینیم، زندگی واقعاً در امتحان ما مُجیر است. اصلاً همین کلمه مُجیر نشان می‌دهد که زندگی چقدر ملاحظه ما را دارد.

زندگی قدرت ما را می‌داند که ما تحمل چه چیزی را داریم، همان چیزهایی را نشان می‌دهد که شما از عهده شناسایی و انداختن آن‌ها برمی‌آیید. پس «تُرشی‌های» زندگی، خداوند که این لحظه بالا می‌آید، عشق من را کم نخواهد کرد. رهی یعنی راهی، سالک، رونده، راهرو.

ما می‌خواهیم از این ذهن، از این فضای همانندگی‌ها، از این قیاس برویم به فضای باز شده با مرکز عدم، فضای لا آنساب، فضایی که آن‌جا با دید عدم می‌بینیم می‌گوییم من کردم، من می‌خواهم خودم را عوض کنم من از هیچ‌کس بهتر نیستم، من هر لحظه «لَمْ یَكُنْ» را می‌خوانم که من با کسی قابل مقایسه نیستم، پس خودم را مقایسه نمی‌کنم.

پس تُرشی‌های تو ای خداوند، عشق من را به تو کم نمی‌کند. من می‌دانم که قهر تو فقط به علت ندانم‌کاری من است، من اگر به درد بیفتم، یعنی من حواسم به خودم نیست، حواسم به دیگران است، پیغام را نمی‌گیرم.



پس من این «سر سودایی» را، سودا یعنی فکر، که فکرهای بد می‌کند و مقدار زیادی همانندگی دارد درد دارد برحسب آن‌ها فکر می‌کند، من این سر را علاج خواهم کرد با فضاگشایی و آوردن تو. این سر من دارای سودای فراوان است، من این را باید معالجه کنم به کمک تو. تَرُشی‌های ما جلوی این کار را نخواهد گرفت، شما دارید می‌گویید.

شما می‌گویید چه اوضاع خوب باشد چه بد، من عاشق او هستم. «عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد» عاشق هستم هم بر قهرش هم بر لطفش به جد. ای عجب، من عاشق این هر دو ضد.

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد بوالعجب، من عاشق این هردو ضد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰)

هم عاشق لطفش هستم هم عاشق قهرش، چون قهرش یک چیزی به من نشان می‌دهد، یاد می‌گیرم. این‌طوری نیست که اگر قهرش آمد تَرُشی‌هایش آمد، من ول کنم بروم بگویم خدا حافظ شما. و من می‌دانم امتحانات او و تَرُشی‌های او خواهد آمد چون من در گذشته اشتباه کردم.

شما نباید فکر کنید که از حالا که دیگر مولانا گوش می‌کنید، دیگر درد و این‌ها تمام شد، دیگر تَرُشی کجا بود؟! ما که دیگر داریم مولانا گوش می‌کنیم، قهر زندگی یعنی چه؟! نه، تَرُشی‌های او وقتی شما می‌روید ذهن و متوجه نیستید در ذهن هستید، خواهد آمد.

بیت‌های دیگری هم امروز خواندم. و شما باید سر سودایی خودتان را که فکرهای هیروتی می‌کند، معالجه کنید و این کار با فضاگشایی و ناظر بودن به ذهنتان صورت خواهد گرفت.

هر که را بوی گلستان وصال تو رسید همچنین رقص‌کنان تا به گلستان ننشست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳)

خب وقتی فضاگشایی می‌کنیم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] فضاگشایی می‌کنیم، این فضای گشوده‌شده همان‌طور که در غزل هم داشتیم، اتحاد من و او است، یعنی معلوم شد که گلستان، بهشت، وصال او است. هر که را، یعنی هر انسانی را، من و شما فضا را باز کرد و بوی گلستان وصال او را بویید بویش رسید، چرا می‌گوید بو؟ برای این‌که این خیلی لطیف است و بو هم لطیف‌ترین حس ما است.



هر کسی دید که انگار حالش دارد خوب می‌شود، شادی بی‌سبب می‌آید، آرامش می‌آید، حس امنیت بی‌سبب می‌کند، عقلش دارد زیاد می‌شود، صنع زیاد می‌شود، همین‌طوری هدایت می‌شود در راه درست و اصلاً بیرون را نگاه نمی‌کند، آن داستان بچه و مادر، مرتب دامن مادرش را می‌چسبد، فقط از او یاری می‌خواهد، توجه و تأیید مردم برایش بی‌اهمیت شده، دائماً روی خودش کار می‌کند، رها نمی‌کند این بو را، این بوی وصالِ معشوق است.

می‌گوید وصالِ معشوق گلستانِ من است. آن‌جا هم گفت اگر وجود شما به‌صورت یک سیب زاده بشود، از توی این سیب یک حوری درمی‌آید. حوری همین شمای زیبا است که این عالم را فرا می‌گیرد و «رَز و جَنَّت» شما این است. این‌جا هم می‌گوید «گلستانِ وصال» در حالتی که ما در ذهن دنبال گلستان ذهنی می‌گردیم. آقا کجا خوب است ما برویم آن‌جا مثلاً گردش کنیم. اشکالی هم ندارد ولی شما با من ذهنی هر جا بروید، من ذهنی یک جوری خراب می‌کند. دائماً در قیاس است، این‌جا شبیه آن‌جا است، آن‌جا شبیه این‌جا است. هیچ نمی‌فهمیم که این‌جا اصلاً زیبا است، زیبا نیست، همه‌اش در قیاس هستیم، همه‌اش توی ذهن هستیم.

هر که را بوی گلستان وصال تو رسید همچنین رقص‌کنان تا به گلستان ننشست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳)

پس گلستان [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) یعنی این فضا باز بشود باز بشود باز بشود، بی‌نهایت باز بشود. و هرچه فضا بازتر می‌شود، شما با او بیشتر به وصال می‌رسید. وقتی هیچ‌چیزی در مرکزتان نماند، آن دیگر تمام گلستان است. ولی همین‌که فضا را باز می‌کنید، بوی گلستانش را با وصل شدن به او می‌شنوید و شروع می‌کنید شادی‌کنان رقص‌کنان به‌سوی بی‌نهایت او رفتن.

دیگر هیچ موقع نمی‌آییم به ذهن، یعنی این حالت [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی) دیگر پیش نمی‌آید. هیچ همانندگی نمی‌آید [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) همین‌طور فضا باز می‌کنید فضا باز می‌کنید و این کار سبب متلاشی شدن این کوه ذهنی هم خواهد شد [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی) که دانه‌دانه این‌ها می‌رقصند و دیگر جدی نیستند و زندگی به تله افتاده را به شما پس می‌دهند.

امیدوارم که شما هم با این برنامه و ابیات مولانا بوی گلستانِ وصال را بشنوید، همین‌طور رقص‌کنان بروید تا به گلستان وصالِ کامل برسید.



اجازه بدهید به همین‌جا بسنده کنیم. مثنوی داشتیم که برایتان نخواندیم، هفته دیگر برایتان خواهیم خواند. پس از چند دقیقه برنامه گنج حضور را ادامه خواهیم داد.

♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦

گنج حضور